

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۳-۴۰۰-۱۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

جمعه ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۳-۱۰۰۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۳-۱۰۰۴		
الهام عمادی از مرودشت	الهام فرزامنیا از اصفهان	الناز از آلمان
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	پارمیس عابسی از یزد	راضیه عمادی از مرودشت
رویا اکبری از تهران	زهرا عالی از تهران	شب‌بو سلیمی از تهران
شب‌نم اسدپور از شهریار	شاپرک همتی از شیراز	فاطمه اناری از کرج
فاطمه جعفری از فریدون‌کنار	فاطمه زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	مریم زندی از قزوین	مرضیه شوشتری از پردیس
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	مهردخت عراقی از چالوس	کمال محمودی از سنندج
ناهید سالاری از اهواز	عارف صیفوری از اصفهان	لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز
یلدا مهدوی از تهران	بهرام زارعیپور از کرج	شهر روز عابدینی از تهران
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.</p> <p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.</p> <p>@zarepour_b</p> <p>لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.</p> <p>کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/ganjehozourProgramsText</p>		

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از رشت	۵
۲	خانم‌ها پروین و مرضیه و اعظم و فرزانه و مهرسانا (کودک عشق) و آقای محمدطاها (کودک عشق) از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۷
۳	خانم هما از تهران	۱۵
۴	آقای میرمعروف حسینی از تهران	۱۷
۵	سخنان آقای شهبازی	۲۰
۶	خانم بیننده از بوشهر با سخنان آقای شهبازی	۲۲
۷	آقای محمد (کودک عشق) و مادرشان از هرات	۲۸
۸	آقای رادین (کودک عشق) و خانم نرگس از نروژ	۳۲
۹	خانم معصومه از بوکان با سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۰	آقای بیننده و برادرشان	۴۲
۴۴	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	
۱۱	خانم یلدا از تهران	۴۵
۱۲	خانم مریم از اهواز با سخنان آقای شهبازی	۴۸
۱۳	خانم پروین از اصفهان	۵۱
۱۴	آقای علی از دانمارک	۵۳
۱۵	خانم الناز از آلمان	۵۷
۱۶	خانم مریم از فولادشهر	۵۹
۱۷	خانم فریده از هلند با سخنان آقای شهبازی	۶۲

صفحه	پیام دهنده	ردیف
۶۸	خانم کوثر از تهران	۱۸
۷۶	خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۸۲	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	
۸۳	خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۲۰
۹۰	خانم پریناز از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۲۱
۹۸	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۲۲
۱۰۳	خانم نیر از تهران	۲۳
۱۰۷	خانم فرزانه	۲۴
۱۱۰	آقای صادق از ایلام	۲۵
۱۱۵	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	



۱- خانم بیننده از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من اولین بار است تماس می‌گیرم بعد از پنج سال که با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین! بله بله.

خانم بیننده: و طبق همان‌طور که دوستان دیگر زنگ می‌زنند و می‌گویند که زندگی ما خیلی تغییر کرده و این اثر برنامه‌های شماست برای هر کسی که آن را دنبال می‌کند، من هم همین‌طور. من هم بسیار بسیار زندگی‌ام پرفراز و نشیب بود، مشکلاتی داشتم، و این برنامه شما به من آن آموزش را داد که چگونه صحیح با آن‌ها برخورد کنم و به قول آقای مولانا می‌گوید که دوران به آسانی بگذرانم.

من الان این‌جا تنها نشستم توی خانه، بچه‌ها رفته‌اند هر کدام پی زندگی خودشان، از من دور هستند. و اگر که همان آدمی بودم که در گذشته بودم، واقعاً الآن زندگی سختی باید می‌داشتم. ولی خدا را شکر می‌توانم همه آن‌ها را مدیریت کنم و زندگی آسانی دارم الآن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از رشت زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از رشت زنگ می‌زنید. آفرین، آفرین!

خانم بیننده: بله. و جالب است برای من اتفاقی اولین بار هم که با برنامه شما آشنا شدم روز تولدم بود که یکی از دوستان را دیدم و به او گفتم که من هدیه تولدم را از خدا گرفتم که شما را دیدم. بعد آمدم خانه گفتم خدایا این چه حرفی بود که من زدم، من چرا به او این را گفتم. چند روز بعد دوست من مرا گفت ما می‌خواهیم برویم یک جایی، یک برنامه‌ای است از اشعار مولانا صحبت می‌کنند و این‌ها. رفتیم توی یک جلسه‌ای، خانمی بود برنامه شما را به شکل سی‌دی (CD) گذاشته بود، من آن‌جا با شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هر چیزی که ما به آن می‌رسیم خواست خدا است. خدا خواست، خدا خودش می‌گوید که من می‌دانم که این اشخاص کدامشان ذاتشان درست است و آن‌ها را هدایت می‌کنم و چه کسی قابل هدایت نیست. و من هر کس که الآن این برنامه را دارد می‌بیند و گوش می‌دهد، بداند که خدا انتخابش کرده، ذاتش درست است، و هدایت شده، می‌شود با این برنامه. فقط تشکر فراوان، همین، تشکر فراوان.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خدا را شکر و واقعاً از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما که موفق شدید، راه درستی انتخاب کردید.

خانم بیننده: سلامت باشید.

آقای شهبازی: این شعرها را برای خودتان می‌خوانید، نه؟ ابیات مولانا؟

خانم بیننده: بله بله. شکر خدا می‌کنم. و همان‌طور که توصیه‌های شما را همیشه اجرا می‌کنم و نتیجه هم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بدون این‌که کار خاصی بکنم، همین چراغ خودم را که شما فرمودید مولانا گفته روشن نگه داشتم،

و اثرش را روی دیگران و اطرافیان و خانواده‌ام می‌بینم. خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: سپاس از شما. تشکر. شب خوبی داشته باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۲- خانم‌ها پروین و مرضیه و اعظم و فرزانه و مهرسانا (کودک عشق) و آقای محمدطاها (کودک عشق) از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: من امروز خانه یکی از دوستان گنج‌حضوری بودم، بعد دیگر گفتند که تماس بگیرد. من چند سال است به برنامه گوش می‌کنم. پروین هستم از اصفهان.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم پروین: بعد اول‌ها برنامه را سرسری می‌گرفتم، اصلاً گوش نمی‌کردم. ولی الان یک سه سالی است خیلی با دقت می‌نشینم گوش می‌کنم و از آن موقع که قانون جبران مادی را رعایت کردم، برنامه را خیلی گوش کردم، خیلی به دلم نشست، زندگی‌ام خیلی تغییر کرده و دیگر از جنگ و، یک کم هول شدم، اولین بار است زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم پروین: نفسم گرفته. ببخشید.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید. عجله نکنید.

خانم پروین: چشم، چشم. بعد دیگر هیچ‌چیز الان زندگی‌ام خیلی تغییر کرده و خیلی آرامش، صلح توی زندگی‌ام آمده، چون همه‌اش مشکلات بعضی موقع‌ها می‌آید سراغم، ولی فضاگشایی می‌کنم، صبر می‌کنم، و به برنامه‌تان گوش می‌کنم و خیلی هم دوست داشتم. ممنون از محبت‌هایتان. ممنون از این‌که این برنامه را سر راه ما قرار گذاشتید. و خیلی خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم پروین: قربانتان. گوش‌ها را می‌دهم به یکی از بچه‌های حضوری.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمدطاها]

آقای محمدطاها: خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. اسمتان چیست؟



آقای محمدطاها: محمدطاها صفری از اصفهان.

آقای شهبازی: آهان، محمدطاها. آفرین، آفرین! یک شعر برای ما می‌توانید بخوانید؟

آقای محمدطاها: چندتا حفظ هستم.

آقای شهبازی: آفرین! بخوانید.

آقای محمدطاها:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگستی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

انصِتُوا: خاموش باشید.

انصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لب‌خشک‌ست باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه چیز خوبی یاد گرفتید.

آقای محمدطاها:

خوش باش که هرکه راز داند
داند که خوشی خوشی کشاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمدطاها:

در زمین مردمان، خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمدطاها:



در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک
به جز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمدطاها:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمدطاها:

ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده
در شب ظلمانی‌ام ماه نشانم بده

یوسف مصری ز چاه گشت چنان پادشاه
گرچه فریب این بود چاه نشانم بده
(شاعر ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمدطاها: می‌دهم به مامانم گوشه را.

آقای شهبازی: بله بله، بدهید. عالی بود! آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرضیه]

خانم مرضیه: ببخشید من یک کمی سرما خوردم صدایم گرفته، ولی دوست داشتم با شما صحبت کنم. خیلی واقعاً از شما ممنونم که با انرژی، واقعاً راه را نشانمان می‌دهید و ما را روشنمان می‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. مولانا البته نشان می‌دهد، ما شعرهایش را فقط روی صفحه می‌نویسیم [خنده]

آقای شهبازی: ما راه به کسی نشان نمی‌دهیم.



خانم مرضیه: زنده باشید. بالاخره باعث این هستید که ما بیشتر با مولانا آشنا بشویم. وگرنه من خودم بشخصه اصلاً نه شعرهای مولانا را تنها بخوانم متوجه می‌شوم و نه این‌که، بالاخره یک منبعی است که این را به ما انتقال بدهد. واقعاً از شما ممنونم و خدا شما را جلوی راه ما گذاشت که ما بتوانیم مسیرمان را مشخص برویم جلو.

آقای شهبازی: لطف دارید. آفرین! تشخیص شما خوب بوده. آفرین بر تشخیص شما!

خانم مرضیه: زنده باشید. خیلی خوشحالم آقای شهبازی با شما صحبت کردم. ما واقعیت یک جمعی الان هستیم همگی دوست داریم با شما صحبت کنیم. من با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به یکی از بچه‌های دیگر.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسانا]

خانم مهرسانا: می‌خواهم یک شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم مهرسانا:

در گوی و در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَال دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامان خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیم حبس چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال

قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرسانا:



درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لب خشکست باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

در زمین مردمان، خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳)

کیست بیگانه؟ تنِ خاکیِ تو
کز برای اوست غمناکیِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴)

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: به به!

خانم مهرسانا:

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی

قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»



آقای شهبازی: به‌به!

خانم مهرسانا:

دل ننگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضور حضرت صاحب‌دلان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم مهرسانا:

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه نآید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: خیلی خوشحالم بابت برنامه‌تان. سه سال است گوش می‌دهم، خیلی واقعاً زندگی‌ام تغییر کرده. خیلی دوستتان دارم. واقعاً انرژی می‌گیرم، از همان صبح که بیدار می‌شوم تلویزیون را روشن می‌کنم، برنامه‌تان را گوش می‌دهم، خیلی تغییر کردم. واقعاً زندگی‌ام خیلی خوب شده، از شما تشکر می‌کنم بابت برنامه‌تان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: واقعاً از شما تشکر می‌کنم. با این‌همه آگاهی بیدار شدیم واقعاً. خیلی از شما تشکر می‌کنم. وقتتان را زیاد نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم اعظم: ممنونم. خیلی خوشحال شدم. یک کم هول کردم ببخشید.

آقای شهبازی: عیب ندارد. یک نفس عمیق بکشید.

خانم اعظم: واقعاً این برنامه خیلی زندگی مرا تغییر داد. وقتی که با دوست‌های گنج‌حضوری‌ام آشنا شدم، باورم نمی‌شد که در چنین روزی الآن با شما صحبت کنم. واقعاً خیلی خوشحال هستم و خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.



آقای شهبازی: آفرین! سپاس از کار شما که به بچه‌هایتان این شعرها را یاد می‌دهید. این دیگر بهترین کار است واقعاً. این بچه‌ها هم چقدر زیبا می‌خوانند.

خانم اعظم: با این برنامه خوبتان ما را آگاه کردید و بیدار.

آقای شهبازی: بله شما واقعاً این زحمت بنده و صدها نفر را که در این راه کار می‌کنند به نتیجه دارید می‌رسانید. شما دارید تخم گل را می‌کارید در دل بچه‌هایتان، این‌ها فردا باز خواهد شد. چه شعرهای عالی‌ای خواندند. آفرین بر شما مادران، کار دست شما است، کار دست شما است.

خانم اعظم: خیلی ممنون آقای شهبازی. زیاد وقتتان را نمی‌گیریم، خیلی صحبت کردیم. دست شما درد نکند. خیلی خوشحال شدیم.

آقای شهبازی: ممنونم. کس دیگری که نیست صحبت کند؟

خانم اعظم: چرا فرزانه خانم. گوش‌های حضورتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: آقای شهبازی من دیگر وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم. ما یک جمعی هستیم که هفته‌ای یک بار کلاس داریم و شعرهای مولانا را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: و امشب توفیق پیدا کردیم که با شما صحبت کنیم. واقعاً توی پوست خودمان نمی‌گنجیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرزانه: خدا را شکر می‌کنم. فقط امروز صبح با برنامه ۶۲۸ روزم را شروع کردم، گوش دادم و هر کاری که ذهن می‌گفت انجام بده را گذاشتم کنار، گفتم هیچ کاری انجام نده، فقط بنشین این برنامه را گوش بده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: خب دیگر بعد هم عصری دوباره همه با هم این ابیات را تکرار کردیم و برنامه شما را گوش دادیم و خلاصه دیگر قسمت شد که با شما صحبت کنیم. قانون جبران معنوی و مادی بسیار بسیار کمک‌کننده است.

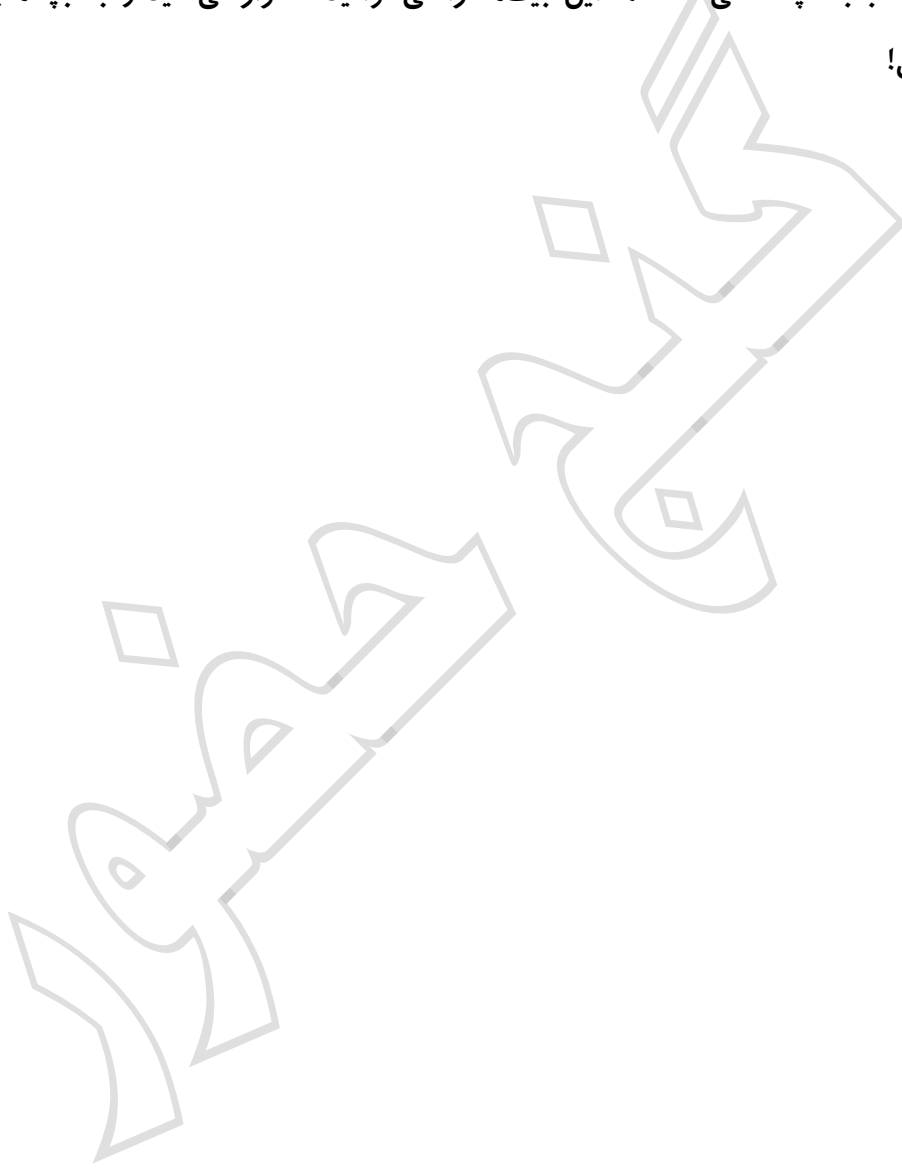


اگر مبلغی از هزینه ماهیانه‌مان را بگذاریم برای معنویت‌مان حتماً حتماً رشد می‌کنیم و زندگی‌مان تغییر می‌کند
آقای شهبازی. ممنونم. وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

آقای شهبازی: به‌به، به‌به! چه عالی که شما این بیت‌ها را می‌خوانید، تکرار می‌کنید و به بچه‌هایتان هم یاد
می‌دهید. عالی، عالی!





۳- خانم هما از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هما]

خانم هما: من هم آقای شهبازی مثل بقیهٔ بیندگانی که زنگ می‌زنند دوست داشتم قانون جبران را انجام داده باشم. من هم جبران [قطع صدا] جبران معنوی خیلی برایم باز می‌شود راه‌هایش که من بنشینم و این برنامه را ببینم. قبلاً پیش نمی‌آمد، یا یک وقت‌هایی وجود نوه، افرادی توی خانه بودند می‌خواستند کانال را عوض کنند، ولی الآن به قدری زیبا این برنامه برایم باز می‌شود و هر سؤالی دارم جواب سؤالاتم را می‌گیرم، خصوصاً اگر یک وقت یک همانندگی باشد، یک مشکلی پیش بیاید، تا آن روز می‌زنم جواب سؤالم را می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: که قضاوت نباید بکنی، این‌جا باید نترسی، این‌جا باید تمرکزت روی خودت کنی، فضاگشایی کنی. عالی، عالی، عالی آقا این برنامه‌تان! ممنونم از شما که ما را با شعرهای مولانا آشنا کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم هما: من از تهران. هما هستم از تهران.

آقای شهبازی: تهران. خانم هما؟

خانم هما: بله بله. هما از تهران.

آقای شهبازی: هما خانم! اولین بار است زنگ می‌زنید یا باز هم؟

خانم هما: نه، بار دوم است زنگ می‌زنم، منتها چندین سال است گوش می‌دهم این برنامه را، ولی جدیداً بیشتر پایبند شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: و دوست دارم ببینم، پیش نمی‌آمد یک وقت‌هایی، چون همسرم خیلی مخالفت می‌کرد با این‌که من ببینم، یا سریع تا می‌آمد تلویزیون، برنامه را، شبکه را عوض می‌کرد، ولی جدیداً خودش هم یک مقدار علاقه‌مند شده، نمی‌آید بزند شبکه ولی همین‌طور که می‌آید رد می‌شود سریع برنامه را خاموش نمی‌کند یا کانال را عوض نمی‌کند، یک مقدار گوش می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: من متوجه می‌شوم می‌رود توی راهرو یا این‌ور آن‌ور، گوشش به تلویزیون است و یک چیزهایی به گوشش خورده. به‌رحال خیلی عالی شده همه‌چیز برایمان، خیلی خوب، خیلی عالی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم هما: من خیلی همانندگی داشتم با یک سری برنامه‌ها، یک سری درس‌هایی داشتم، ولی خب همه را انداختم، همه را سعی کردم با درد هشیارانه، بتوانم با آنستوا، با گوش دادن به برنامه، یک مقدار شعرها را حفظ بکنم. به‌رحال خیلی برنامه‌تان عالی بوده و تأثیرات خیلی عالی روی من گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: و دوست دارم که بیشتر بدانم، هم تماس بگیرم، چون هم با جبران مالی که انجام می‌دهم وضع مادی‌ام خیلی عالی بوده و شده و هم معنوی خودم، خیلی توانستم روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: ممنون، ممنون، ممنون از شما. و این بینندگان عزیزی که تماس می‌گیرند، از خانم فریبا، از خانم پریسا شوشتری که چقدر عالی، آقای پویا و آن آقای صادق که از ایلام زنگ می‌زنند با آن خانمشان که بسیار عالی، عالی این‌ها می‌توانند صحبت کنند و خیلی روان و ساده ما را آشنا کنند با این برنامه و شعرهایی که خواندند، خیلی به دل می‌نشیند حرف‌های آقای صادق و خانمشان.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم هما: ما ممنون هستیم. دیگر عرضی ندارم، فقط خواستم جبران معنوی را انجام داده باشم.

آقای شهبازی: عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هما]



۴- آقای میرمعروف حسینی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای میرمعروف]

آقای میرمعروف: عذرخواهی می‌کنم جناب شهبازی من اولین بارم است تماس می‌گیرم، از تهران هم تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله.

آقای میرمعروف: عذرخواهی می‌کنم من یک مقدار هم به‌رحال فکر می‌کردم هول نمی‌شوم ولی شدم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید، این هول شدن مال همه است، مال شما [خنده آقای شهبازی] فقط شما نیستید، با نفس عمیق درست می‌شود. عجله هم نکنید وقت زیاد داریم.

آقای میرمعروف: جناب شهبازی من از شما ممنونم، از برنامه خوبتان، از شما سپاس‌گزارم. واقعاً اتفاق‌های خوبی افتاده. متأسفانه یک مقدار هنوز این من‌ذهنی به‌قول حضرت‌عالی ما را اذیت می‌کند، منتهای مراتب داریم سعی می‌کنیم که یک کم بهتر بشویم، منتها این امروز گفتم زنگ بزنم بعد چهار سال خدمتتان زنگ بزنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میرمعروف: گفتم شاید تعهدم یک مقدار بیشتر بشود نسبت به برنامه. البته هست، واقعاً در حد بضاعت و توانمان سعی می‌کنیم گوش کنیم، عمل بکنیم، ولی به‌رحال پنجاه و پنج سال توی مسیر غلطی بودیم. امیدوارم همه بفهمند، ما هم متوجه بشویم که این مسیر درست است و به آن بچسبیم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای میرمعروف: شعر خیلی حفظ هستم، یعنی درواقع حفظ کردم، ولی متأسفانه علمم به‌اندازه شعرهایی که درواقع حضور ذهن دارم و حفظ هستم نیست، نمی‌دانم چرا! فوری یعنی درواقع توی شرایطی قرار می‌گیرم شاید شعرها از ذهنم می‌رود، علمم یک مقدار ضعیف می‌شود. هرچند که بلافاصله متوجه می‌شوم می‌ایستم، ولی بعضی مواقع فراموش می‌کنم، این اتفاق درواقع در من می‌افتد، این من را خیلی اذیت می‌کند. بعد از آن هی با خودم کلنجار می‌روم بابا! این‌همه آقای شهبازی زحمت کشیدند، وقت گذاشتند، آموزش دادند، چرا باید این‌قدر سریع؟! ولی منتهای مراتب حالا اگر صحبت‌هایم هم درواقع پرت و پلاست و از هر قسمتی یک کلمه می‌گویم این هم مال همان ذهن است که همچنان بیمار است.

آقای شهبازی: صحبت‌هایتان پرت و پلا نیست [خنده آقای شهبازی].

آقای میرمعروف: عرضم به حضور شما خیلی وضعیتم بهتر شده. یعنی طوری بودم که نمی‌توانستم حتی با خانواده دو کلمه راحت صحبت بکنم، سریع تند می‌شدم، عصبانی می‌شدم. خدا را صد هزار مرتبه شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میرمعروف: به لطف شما، به لطف حضرت مولانا یک مقدار شرایط، یک مقدار نه که! این است که واقعاً این خیلی عالی شده، واقعاً عالی شده، توی خانه دیگر مشکلی واقعاً نیست، عصبانی نمی‌شوم، بیرون هم خیلی بهتر شدم ولی همچنان مشکل هست، جزئی است ولی هست. هم‌ااش حرف می‌زدم، فکر می‌کردم با حرف زدن خیلی کارها درست می‌شود، ولی الآن متوجه می‌شوم با سکوت کردن خیلی آدم می‌تواند حرف بزند دراصل. یعنی با سکوت می‌تواند خیلی چیزها را بگوید که شاید با زبان نشود گفت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میرمعروف: من به‌رحال از شما ممنونم. یک چند بیت شعر بگویم خدمتان بعد خداحافظی کنم، وقت دوستانمان را نگیرم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای میرمعروف:

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری

بت‌ها تراشیدم بسی، بهر فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آدمم از آزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

واخری: دوباره بخری

عذرخواهی می‌کنم جناب شهبازی تُپق می‌زنم، خب این عادی است اشکالی هم ندارد.

آقای شهبازی: خیلی عالی است، صحبتتان عالی است.

آقای میرمعروف: امیدوارم این تماس ما را یک مقدار حالمان را بهتر کند.

آقای شهبازی: بله، بله. اسمتان چیست بیخشید؟

آقای میرمعروف: میرمعروف حسینی هستم قربان.

آقای شهبازی: آقای حسینی، این وضعیت شما خیلی خوب است. صحبت کردن شما هم عالی است، عالی است، اصلاً هیچ ایرادی ندارد [خنده آقای شهبازی] عالی است، شما.

آقای میرمعروف: جناب شهبازی عذرخواهی می‌کنم، واقعیتش زمانی که برنامه را نگاه می‌کنم این قدر به هم می‌ریزم، این قدر در واقع دگرگون می‌شوم یعنی قابل توصیف نیست. نمی‌دانم حالم خوب است یا حالم بد است، به هم می‌ریزم، خیلی، و با خودم کلنجار می‌روم. این شما و دوستان که می‌فرمایند درد هشیارانه، واقعاً من چهار سال است دارم درد می‌کشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میرمعروف: واقعاً می‌کشم، ولی نمی‌توانم آن اتفاقی که، حالا ذهنم این طوری نشان می‌دهد، البته توی رفتارم هم که در واقع خودم هم متوجه می‌شوم ایرادهایم را می‌بینم، منتهای مراتب از آن زمانی که به این برنامه نگاه کردم وضعیت زندگی‌ام بهتر شده، وضعیت اقتصادی واقعاً بهتر شده، خودم به یک آرامشی رسیدم، هیچ اصلاً خواسته، واقعاً هیچ خواسته دنیایی برای خودم واقعاً ندارم، واقعاً ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای میرمعروف: یعنی اگر کاری هست، تلاشی هست آن هم به نوعی آدم احساس می‌کند که خب نیاز است باید بشود، برای خانواده، برای آینده، نه آینده بچه‌ها، البته برای حال بچه‌ها. ما آن چنان چیزی نداریم که برای آینده، ولی خب درکل تلاشمان بیشتر برای خانواده است. من خودم هیچ خواسته‌ای ندارم. از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. سپاس‌گزار باشید از خودتان، واقعاً از کارتان.

آقای میرمعروف: ممنونم از زحمات شما، واقعاً دستتان را می‌بوسم. کمک زیادی به بنده و خیلی‌های دیگر کردید. خیلی لطف کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای میرمعروف: از آقای عبودی سپاس‌گزارم، از خانم فریبا خادمی سپاس‌گزارم، از تک‌تک دوستان، واقعاً همه‌شان، از کودکان عشق، از همه اعضا واقعاً سپاس‌گزارم. خیلی کمک کردند، خیلی! هر کدامشان، هر کلمه‌شان واقعاً یک درس بزرگی است. عذرخواهی می‌کنم خیلی حرف زدم شما را به خدا می‌سپارم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای میرمعروف]

آقای شهبازی: توجه می‌کنید که در صحبت‌های این بیننده عزیزمان تواضع و بندگی و اضطراب وجود داشت، همین‌طور که مولانا می‌فرماید:

جز خضوع و بندگی و، اضطراب اندرین حضرت ندارد اعتبار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطراب: درمانده شدن، بی‌چارگی

تکرار ابیات با تأمل سبب عمل می‌شود، تکرار ابیات با تأمل به عمل تبدیل می‌شود. اگر ما یک چیزی را می‌دانیم ولی هنوز نمی‌توانیم عمل کنیم، ولی می‌دانیم که باید عمل کنیم، و این فشار را به خودمان می‌آوریم که باید عمل کنیم، این حالت مبارکی است. و این حالت همین حالت «حضور» است.

توجه می‌کنید؟ این مثل، همه بلد هستند کشتی را، کشتی را یک فن می‌گویند بلد هستی فوراً نمی‌توانی این فن را اجرا کنی، باید تمرین کنی، بارها تمرین کنی تا بتوانی اجرا کنی، و یادت بیاید به موقعش چکار، چه حرکتی باید انجام بدهی، آن موقع انجام بدهی درست سر وقتش. این هم به نتیجه می‌رسد.

با این‌که می‌دانید یک کاری را باید بکنید، ولی نمی‌توانید بکنید، یا فعلاً نمی‌کنید، ولی می‌دانید که باید بکنید، آگاه هستید. این آگاهی همین حضور است. حضور را نمی‌شود با ذهن اندازه گرفت. نگذارید ذهنتان به شما بگوید که شما پیشرفت نکردید.

اصلاً هر کسی که به این برنامه به‌طور پیوسته می‌تواند توجه کند به حضور زنده شده، و گرنه نمی‌توانست، من ذهنی نمی‌گذاشت. اگر شما به این برنامه نگاه می‌کنید و می‌توانید تحمل کنید، خودتان را نگه دارید، یک ساعت، دو ساعت، به برنامه گوش بدهید یعنی مقداری به حضور زنده شده‌اید. این را بدانید دیگر هی نگویید من هیچ‌جا نرسیدم، پیشرفت نکردم، این را «غول» می‌گویند، می‌خواهد ناامید بکند شما را، به حرفش گوش ندهید.

چون من ذهنی هشیاری جسمی است. هشیاری جسمی هشیاری حضور را که بی‌فرم است نمی‌تواند اندازه بگیرد. توجه می‌کنید؟

هشیاری جسمی شما، من ذهنی شما، نمی‌تواند بفهمد شما چقدر به وحدت رسیدید با خدا یکی شدید، نمی‌تواند، نمی‌تواند اندازه بگیرد. شما هم نخواهید اندازه بگیرید، شما همین کار کنید، کار، کار، کار. بهترین کار برای فارسی‌زبانان تکرار ابیات است، تکرار ابیات است.



ما الآن، یعنی من که نکردم، همین دوستانمان، دوستان عشقی‌مان، آن دفعه هم خانم بهار آمدند توضیح دادند، ابیات هندسیِ دوم را پخش کردند. حدود پانصد بیت است، چهارصد و هشتاد، این‌طورها. شما بیایید این‌ها را، ما به شما می‌فرستیم این‌ها را، ایمیل کنید به همین ساپورت (support: پشتیبانی) ما، ساپورت گنج حضور، اگر ندارید به شما بفرستند این‌ها را پرینت کنید. مثل مُحصل، شاگرد دبستان، راه بروید این‌ها را بخوانید، راه بروید این‌ها را بخوانید. پس از یک مدتی می‌بینید که این ابیات به شما قدرت می‌دهند، هشیاری می‌دهند و شما را می‌آورند از آن غم و غصه و گرفتاری‌تان بالا، شما با هشیاری بهتری می‌بینید. لطف کنید این کار را بکنید.

قانون جبران معنوی تکرار این ابیات است. هر دفعه که تکرار می‌کنید و تأمل می‌کنید، یعنی خودتان می‌خوانید، دارید به خودتان نیروی محرکه می‌دهید که از آن گرفتاریِ من‌ذهنی بیرون بپرید؛ و می‌پرید! می‌پرید. اندازه نگیرید. اندازه‌گیری به وسیلهٔ من‌ذهنی است، شما را ناامید می‌کند. از من‌ذهنی‌تان نپرسید من پیشرفت کردم یا نه. پیشرفت کرده‌اید.



۶- خانم بیننده از بوشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: سلام به شمسِ زمانم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواهش می‌کنم از این حرف‌ها نزنید، لطف کنید [خنده آقای شهبازی] اجازه بدهید ما تواضع را نگه،

خانم بیننده: من همیشه می‌گویم شمسِ زمانم، ببخشید تنهایی هم می‌گویم عادت کردم.

آقای شهبازی: دیگر به هر حال به هر کسی می‌گویید به من نگوید.

خانم بیننده: سلام و درود هم می‌فرستم به خانواده متعهد عشقی گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اولین بارم است، و در بگویم ده سال که برنامه را می‌بینم این دارم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: هر بار می‌خواستم زنگ بزنم نمی‌گرفت، این دفعه که فکر می‌کردم نمی‌گیرد، گرفت.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین! همین‌طور است دیگر.

خانم بیننده: این دفعه جهان هستی به من اجازه داد.

آقای شهبازی: در ناامیدی بسی امید است خانم.

خانم بیننده: این دفعه اصلاً فکر نمی‌کردم بگیرد، اصلاً کلاً انگار دنیا را به من دادند، این جوری شدم.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من خودم لر هستم، نورآباد ممسنی.

آقای شهبازی: بله، بله، بله. بفرمایید.

خانم بیننده: ولی بوشهر می‌نشینیم. آن موقع شما تشریف داشتید در کانال مظاهری، دکتر مظاهری.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: آن موقع من بچه‌هایم کوچک بودند، آن موقع نگاه می‌کردم برنامه‌تان را، یک دو ساعتی توی اندیشه تشریف می‌آوردید. بعد چون واقعاً مثل الان پیوسته نگاه نمی‌کردم، اصلاً نه مولانا می‌شناختم، نه جبران بلد بودم، همیشه طلبکار بودم، از زمین و زمان طلبکار بودم، می‌گفتم همه حق من را خوردند. حتی عشق به بچه‌هایم که بچه عزیزتر از چه! من می‌گفتم جلوی پیشرفت من را گرفتند این‌ها. چون من چهارده سالگی ازدواج کرده بودم، دیگر خیلی مشکلات داشتم، خیلی مشکلات داشتم.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم بیننده: بعد واقعاً برای من معجزه بود، معجزه بود این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از صبح تا شب تا دو، یعنی دو و سه شب نه، من چون من بیشتر تنها هستم، هیچ‌کس نیست مزاحم باشد در خانه، مرتب کانال گنج حضور روشن است.

به محض یک روز، مدتی فاصله گرفتم، معجزاتش را دیدم، خیلی دیدم، ولی بعد از معجزات باز دوباره فاصله گرفتم، چون ماهواره نداشتم، یک شرایطی برایم شده بود که ماهواره نداشتم، همان موقع دیگر رفتیم توی جمع من ذهنی‌ها و این‌ها. بعد تنها چیزی که همیشه برایم خیلی جالب بوده این فضاگشایی بوده.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: فضاگشایی، خیلی کمک کرده فضاگشایی، واقعاً معجزه می‌کند تسلیم بودن بدون قضاوت، اتفاق لحظه را بدون قضاوت من تسلیم می‌شدم و بعد انگار خدا من را توی بغل گرفته بود، انگار خدا اصلاً، اصلاً حس من و خدا از هم جدا نبودیم آن لحظه‌ای که تسلیم می‌شدم. خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم بیننده: بعد یک دو ماه این‌جوری شدم، معجزات را دیدم، بعد از آن دو ماه من هنوز حسرت می‌کشم می‌گویم کاش آن دو ماه دوباره تکرار بشود. مرتب می‌نویسم پنج شش تا، هفت تا، هشت تا دفتر نوشتم پای برنامه نشستیم. مثل، شما فرمودید گفتید مثل دانشگاه باید مسئولیت‌پذیر باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دانشگاه آمده در خانه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: دیگر مرتب مسئول بودم، می‌نوشتم. گفتم یک وقت‌هایی هم یک چیز ناچیزی کمک می‌کردم به برنامه که خیلی شرمندهام، خانه‌دار هستم زیاد نمی‌توانم، فقط به‌خاطر جبران.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: الان هم گفتم من ذهنی را، دارد هی به من می‌گوید نه تو نمی‌توانی زنگ بزنی، نمی‌توانی حرف بزنی، تو که پیشرفت نکردی، گفتم نه خودم را به حساب بیاورم، زنگ بزنی.

آقای شهبازی: چرا؟! آفرین، آفرین! چرا زنگ نزنید؟!

خانم بیننده: این «من هستم» را رعایت کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم بیننده: خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: شما هر جور صحبت کنید زیباست. شما هر جور صحبت کنید زیباست، تپق بزنی زیباست، اشتباه کنید زیباست، درست حرف بزنی زیباست، توجه می‌کنید؟ هیچ نترسید.

آن صحبتِ منحصر به فردِ شماست. چون شما زیبا هستید صحبتتان هم زیباست. هر کسی هم خودش زیباست هم صحبتش زیباست. اصلاً نباید سکوت کند نتواند حرف بزنی باز هم زیباست.

خانم بیننده: الان من خودم معتقدم که این برنامه زنده که پخش می‌شود خودش انرژی دارد.

آقای شهبازی: ممنونم، بله.

خانم بیننده: انرژی را پخش می‌کند توی خانه‌مان. من همان خانمی بودم که، اسمش را هم بلد نیستم، گفت که من می‌روم بیرون هم دلم نمی‌آید روی صورت ماهتان این کنترل را فشار بدهم خاموشش کنم، من هم همین‌جوری بودم، بعد همسرم خندید گفت انگار دیوانه مثل تو زیاد است.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: این‌جوری به من می‌گفت، چون که دیگر گفتم دیوانه چیست؟! [خنده خانم بیننده] بعد یک کارهای خیلی ضروری که داشته باشم زود می‌روم بیرون انجام می‌دهم سریع بیایم پای برنامه بنشینم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! راست می‌گویید انرژی دارد. همین صحبت شما چون از حضور می‌آید، حضور یعنی انرژی خداوند. وقتی شما صحبت می‌کنید این یک چیز مکانی نیست که می‌گوید از این جا تا حالا ایران برود، یا از ایران این جا بیاد. این سرعتش بالای سرعت نور است، اصلاً سرعتش بی‌نهایت است!

بنابراین انرژی شما الان پخش می‌شود و کسانی که واقعاً گوش می‌کنند انرژی شما را می‌گیرند. از دل برمی‌آید بر دل می‌نشیند و فاصله هم اصلاً مهم نیست، فاصله برای خدا مهم است؟ نه! همه جا هست.

شما حرف می‌زنید، اگر از آن فضا حرف می‌زنید، جای دیگر حس می‌شود برای این که دوباره همان فضاست. توجه می‌کنید؟ ممکن است بعضی‌ها نپذیرند.

ما با در این برنامه با صوت و نمی‌دانم گوش کردن و این‌ها جسم هستند، آن انرژی پخش می‌شود. برای همین شما زنده‌تر می‌شوید با این پیغام‌ها. مردم فقط حرف نمی‌زنند، یک انرژی دیگری هم سوار حرف می‌کنند و آن انرژی، انرژی اصلی است.

بفرمایید، ببخشید قرار است من صحبت نکنم مثلاً **[خنده آقای شهبازی]**.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، خوشحالیم. بعد این اینستاگرام (Instagram) زیاد رفتم، کتاب‌ها زیاد خواندم، معنویات، هیچ‌جا، هیچ جایی مثل این جا نمی‌شود. یعنی من ندیدم این قدر خاکی، این قدر. هر جا می‌رفتی تو دارو فروش هستند، که دیگر واقعاً اصلاً من همه چیز را امتحان کردم، و این جا رفتم و برگشتم، ولی بعد دوباره برگشتم به برنامه که هیچ چیز، هیچ، من به همه می‌گویم، می‌گویم آرامش می‌خواهی فقط گنج حضور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آرامش، خوشحالی بی‌سبب. مشکلات خیلی زیاد دارم، خیلی زیاد مشکلات دارم، ولی اصلاً مثل همان مشاهده‌گری، ناظر بودن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ناظر بودن را رعایت می‌کنم، بعد قانون جبران و فضاگشایی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بیت‌ها را هم می‌خوانید درست است؟



خانم بیننده: یک چیزی که همیشه مدنظرم است یادم نرود این است، همیشه من این را می‌گویم، می‌گویم یک قانونی بود که می‌گویند توقع رنجش می‌آورد، رنجش کینه می‌آورد، کینه خشم می‌آورد. این را همیشه با خودم تکرار می‌کنم، این به من خیلی کمک کرده.

آقای شهبازی: خیلی خوب. عالی، عالی! پس شما توقعتان از همه صفر شده درست است؟

خانم بیننده: صفر شده بله. توقع، یک وقتی که من ذهنی می‌خواهد بیاید یک‌دفعه یک چیزی بگویند باز می‌بینمش.

آقای شهبازی: آفرین! آن بیت هم بلد هستید؟ می‌گوید: «گفت پیغمبر»،

خانم بیننده: «گفت پیغمبر»، نه.

آقای شهبازی: «که جنت از اِله»،

خانم بیننده: «که جنت از اِله»،

آقای شهبازی: «گر همی خواهی»،

خانم بیننده: «گر همی خواهی»،

آقای شهبازی: «ز کس چیزی نخواه». من می‌خواهم شما بخوانید. **[خنده آقای شهبازی]**.

خانم بیننده: «ز کس چیزی نخواه».

آقای شهبازی: «ز کس چیزی نخواه» «گر نخواهی، من کفیلیم مر تو را»،

خانم بیننده: «من کفیلیم مر تو را»،

آقای شهبازی: «جنتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا».

خانم بیننده: «جنتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا».

آقای شهبازی: جنتُ الْمَأْوٰی و دیدارِ خدا. یعنی بهشت و دیدارِ خدا را من ضامن می‌شوم که بدهم به تو، اگر از

کسی چیزی نخواهی. درست است؟

**گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)



چون نخواهی، من کفیلم مر تو را جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ وَ دِیدَارِ خدَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

خانم بیننده: درست است. دقیقاً! همین است، دقیقاً همین است. من خودم چندین احساسش کردم، لمسش کردم، ولی باز من ذهنی می‌برد و می‌اندازد مان یک طرف دیگر، دوباره برمی‌گردیم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بیننده: ببخشید مزاحم شدم وقت بقیه را هم زیاد گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۷- آقای محمد (کودک عشق) و مادرشان از هرات

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: می‌خواهم چندتا شعر از شعرهای مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

آقای محمد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد:

حَزْمِ آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگویی: مست و خواهان من‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جانِ مرگ‌اندیش، رو، ای ساقی باقی در آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

مرگ‌اندیش: آن‌که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً من‌ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباہ می‌سازد.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

حَزْمِ آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)



راست گفته است آن سپهدار بشر

که هر آنکه کرد از دنیا گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت

بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در اجل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست

ز آنست کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

غَبْن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد
حَوَل: لوچی، دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقع‌بین نداشتن است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد:

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

افواه: دهان‌ها

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: شعرم تمام شد آقای شهبازی، دیگر با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: محمد آقا خیلی ممنون، آفرین، آفرین! عالی بود، عالی! خداحافظ پس. کس صحبت دیگر

نمی‌خواهد بکند، مادرتان، پدرتان؟

آقای محمد: کسی نیست.

آقای شهبازی: کسی نیست، شما چند سالتان است؟

آقای محمد: نه سال. مادرم هستند.

آقای شهبازی: نه سال. مادرتان می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای محمد: بله آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر آقای محمد]

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم که به محمد آقا این شعرها را یاد دادید، آفرین! شما چطور هستید؟ شما هم

می‌خوانید این شعرها را؟ گوش می‌دهید به برنامه؟

مادر آقای محمد: بله، من چند بار دیگر هم خودم خدمتتان تماس گرفته بودم.

آقای شهبازی: خب از پیشرفت‌های خودتان بگویید.

مادر آقای محمد: پیشرفت‌های خودم آقای شهبازی بعضی وقت‌ها به‌نظر خودم، یک احساسی هست که انگار

هیچ حرفی ندارم که بزنم باید زنگ بزنم فقط سکوت کنم. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم این‌قدر حرف دارم از

تغییرات بگویم که اصلاً فرصت نمی‌شود توی یک برنامه بخواهم بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر آقای محمد: روی محمد، بهتر با محمد، با عرفان که کار می‌کنم، عرفان امشب نبوده، عرفان باز پنج سالش

است، دفعه قبل هم زنگ زده بودم، تلفن به عرفان که رسید قطع شد.

بعد من بهتر که با این‌ها کار می‌کنم، معنی‌هایشان را هم به آن‌ها می‌گویم. بعضی وقت‌ها مثلاً یک گوشه‌ای مثلاً

من نشسته باشم، عرفان می‌آمد توی چشمم می‌گوید مامان:

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰)

فعل توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنی قد جف القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آن‌چه سزاوار بودی.»

(حدیث)



این‌ها را به من می‌گوید.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر **آقای محمد:** باز محمد از آن‌ور می‌آید به عرفان می‌گوید: «تا کنی مر غیر را حبر و سنی»، تو مامان را هی حبر و سنی می‌کنی.

**تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

مادر **آقای محمد:** یا مثلاً، من مثلاً توی خانه بعضی از وقت‌ها که خودم بیت‌ها را بلند تکرار می‌کنم توی خانه همیشه، من، محمد یک طرف است، عرفان یک طرف است، از هر طرف یکی توی پذیرایی، یکی توی اتاق است، صداها می‌آید. صدای من را می‌شنوند از توی آشپزخانه همه با هم، هر کدام از یک طرف بیت‌ها را با هم تکرار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! چقدر عالی!

مادر **آقای محمد:** یک متنی من [صدا قطع شد]. داشتم را می‌گویم دیگر وقت بچه‌ها را نمی‌گیرم. چون خیلی در من ذهنی ما احساس، یعنی واقعاً نیاز شدیدی به آدم‌ها داریم، خیلی بیش از حد، این من را خیلی اذیت می‌کرد تا این‌که بیت‌هایی که بود که

**کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

آقای شهبازی: بله، بله.

مادر **آقای محمد:** تا آخرش، یا «بر سر گنجی از گدایی». [تماس قطع شد].

**بر سر گنج از گدایی مُرده‌ام
زانکه اندر غفلت و در پَرده‌ام**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۳)

۸- آقای رادین (کودک عشق) و خانم نرگس از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رادین]

آقای رادین: می‌خواستم یک شعری برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای رادین: باشد، پس شروع می‌کنم.

درین خاک درین خاک در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای رادین: مرسی، مرسی.

آقای شهبازی: کس دیگر هم هست صحبت کند؟

آقای رادین: نه.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رادین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: من نمی‌خواستم این قسمت صحبت کنم، چون که دیگر فقط رادین می‌خواست شعر بخواند گفتم که فقط سلام کنم خدمتان.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش نمی‌خواهد بخواند؟

خانم نرگس: فکر کنم خواب باشد، صدا کنم.

آقای شهبازی: عیب ندارد دیگر، اذیتش نکنید.

خانم نرگس: خواهش می‌کنم. یک پیغام خیلی کوچولو هم نوشتم نمی‌دانم الان بخوانم یا قسمت بعد زنگ بزنم.

آقای شهبازی: بخوانید، نه بخوانید، بله، بفرمایید.



خانم نرگس: خواهش می‌کنم. البته چند خط است فقط. کار معنوی ما کاری جدا از دنیای مادی و مسائل و روابط ما است. درست است که با کار کردن روی خود انعکاس آن در بیرون مشخص می‌شود ولی این دید، تله‌ای از ذهن است که در مرحله‌ای ما را در دام می‌اندازد.

ما باید هشیار باشیم کار معنوی ما برای حل مسائل و بهبودی روابط و غیره نیست، بلکه برای تبدیل هشیاری ما است. من ذهنی از این ملعبه استفاده می‌کند که تو در رابطه این مشکل را داری یا در وضعیت مادی یا فرزند و یا غیره. در صورتی که این همان دندان پوسیده یا کشت دوم است که در حال فساد است و ما نباید انتظار بهبود از کشت دوم داشته باشیم.

درست است، می‌توانیم زندگی خود را دگرگون کنیم ولی نه با عقل ذهن. این کار زندگی است، به شیوه زندگی است که ما نمی‌دانیم پس نباید کار زندگی را قضاوت کنیم و مقاومت کنیم و در کار زندگی دخالت نکنیم. ممنون استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۹- خانم معصومه از بوکان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: [گریه خانم معصومه] ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، یک نفس عمیق بکشید.

خانم معصومه: [گریه خانم معصومه] خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: من توی زندگی خیلی مشکل داشتم، من ذهنی بزرگ داشتم، بعد سال‌ها قبل زیاد بود، ببخشید شاید نتوانم درست هم فارسی حرف بزنم، چون من کرد هستم، لهجه دارم.

آقای شهبازی: خیلی هم زیبا حرف می‌زنید خانم.

خانم معصومه: باور نمی‌کردم که بگیرد آقای شهبازی، آقای شهبازی من چند سالی که با برنامه شما آشنا شدم، افتان و خیزان زیادی داشتم، خیلی وقت‌ها رهاش کردم برنامه را، ولی الآن حدوداً یک سال است تقریباً، نه بگویم تعهد صد درصد، ولی خیلی وقت‌ها گوش می‌دهم تا آنجایی که بتوانم، فقط نمی‌دانم چرا آقای شهبازی وقتی می‌خواهم برنامه زنده را گوش بدهم یا خوابم می‌گیرد، یا نمی‌توانم مستقیم بنشینم، بعد با تلگرام و این‌ها دانلود (بارگیری: download) می‌کنم، گوش می‌دهم، ولی مستقیم نمی‌دانم چرا نمی‌توانم.

من ذهنی‌ام این قدر بزرگ است، خیلی وقت‌ها خوابم می‌گیرد. فقط آقای شهبازی احساس می‌کنم چیزی که من را نگه داشته، جبران مالی است. حدوداً دو سال است انجام می‌دهم در حد خیلی کم، فقط آن است که فکر می‌کنم نمی‌گذارد که از برنامه جدا بشوم. خیلی وقت‌ها آقای شهبازی فکر می‌کنم خیلی تغییر کردم. یک بیت هست که می‌گوید:

در دل خود، دید عالی غُلْغَلِه
که نیابد صوفی آن در صد چله
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۳۹)

چله: چله

خیلی وقت‌ها این را حس می‌کنم توی دل خودم، ولی خیلی وقت‌ها آقای شهبازی خشمم این قدر زیاد است، نمی‌دانم من ذهنی به من می‌گوید چه، می‌گوید هیچ فرقی نکردی، چرا گوش می‌دهی؟ تو که تغییر نکردی.



آقای شهبازی: بله، «ترس و نومیدیت دان آوازِ غول»، این بیات‌ها را می‌دانید دیگر، «می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفول».

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سَفول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

«ترس و نومیدیت»، ترس و ناامیدی درونی مال من‌ذهنی است. شما از جنس خداوند هستید، خداوند در شما می‌خواهد به خودش زنده بشود، اراده‌ او از همه‌چیز قوی‌تر است، از صدای من‌ذهنی که می‌خواهد شما را بترساند، ناامید کند، خیلی خیلی قوی‌تر است. قدرت این لحظه بسیار بیشتر از قدرت گذشته و آینده است. توجه می‌کنید؟ آن شعرها را بلدید، این شعرها را حفظ می‌کنید، یا زیاد می‌خوانید؟

خانم معصومه: [گریه خانم معصومه] آقای شهبازی خیلی از ابیات را حفظ هستم، خیلی از آن‌ها را، حتی خیلی از شب‌ها خوابشان را می‌بینم، خواب شما را، بعضی از صبح‌ها که بیدار می‌شوم، الآن حدود یک هفته است فقط این بیت توی مغزم است، هم‌ه‌اش با خودم با صدای بلند تکرار می‌کنم، می‌گوید:

ما کییم این را؟ بیا ای شاهِ من طالعم مُقبِلِ کن و، چرخِ بزن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۶)

روح را تابان کن از انوارِ ماه
که ز آسیبِ دَنب، جان شد سیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۷)

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

اَوْحَد: یگانه، یکتا

این بیت هم‌ه‌اش توی ذهنم چرخ می‌زند.

آقای شهبازی: بیت‌های دیگر هم می‌خوانید شما؟ آن بیت‌ها را می‌گوید:



تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

خانم معصومه: «که مرو زآن سو».

آقای شهبازی: «بیندیش ای غوی».

خانم معصومه: «که اسیر رنج و درویشی شوی».

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

آقای شهبازی: آفرین! «بینوا گردی».

خانم معصومه: «ز یاران و ابری».

آقای شهبازی: «ز یاران و ابری»، «خوار گردی و پشیمانی خوری».

خانم معصومه: «پشیمانی خوری».

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

غوی: گمراه

آقای شهبازی: «تو ز بیم بانگ آن دیو لعین»

خانم معصومه: «بانگ آن دیو لعین»

آقای شهبازی: بله، بقیه‌اش «واگریزی».

خانم معصومه: یادم نیست.

آقای شهبازی: «واگریزی در ضلالت از یقین».

خانم معصومه: «در ضلالت از یقین».

آقای شهبازی: همه باید این چند بیت را حفظ باشند.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی

این چهار بیت همیشه اتفاق می‌افتد، همیشه اتفاق می‌افتد، هر کسی شروع کند به اجتهاد، کوشش شدید، عزم دین کند، یعنی بخواهد فضا را باز کند با خداوند یکی بشود، همیشه این دیو، این شیطان، این من‌ذهنی ما از درون بانگ می‌زند، می‌گوید به‌سوی وحدت نرو، به‌سوی خدا نرو، پشیمان می‌شوی ها! یارانت را از دست می‌دهی، ای گمراه آن‌طرف نرو، یعنی هر کسی در طرف من‌ذهنی است حتماً عاقل است. دیو در درون به ما می‌گوید ای گمراه آن‌ور نرو که اسیر درد خواهی شد، بینوا خواهی شد، همه‌چیزت را از دست خواهی داد، دوستانت را از دست می‌دهی، شما نباید بترسید، آن بیت را هم بلدید «نعره لاضیر»، «نعره لاضیر»؟

خانم معصومه: نه، آقای شهبازی بلد نیستم.

آقای شهبازی:

نعره لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضیر: ضرر، ضرر رساندن

«نعره لاضیر» یعنی من ضرر نمی‌کنم، هرچه می‌خواهی بگو، هرچه می‌خواهی ببر، من از همه می‌برم، از همه‌چیز می‌برم، ضرر نمی‌کنم.

نعره لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضیر: ضرر، ضرر رساندن

بقیه‌اش.

خانم معصومه: نمی‌دانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی:



ما بدانستیم، ما این تن نه‌ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

بله، این‌ها را باید حفظ باشید.

خانم معصومه: آقای شهبازی من از دست قرین.

آقای شهبازی:

ما بدانستیم، ما این تن نه‌ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

ما فهمیدیم که ما این تن نیستیم، ما من‌ذهنی نیستیم، از ورای این تن با خداوند زندگی می‌کنیم، به او زنده هستیم، او در ما زنده هست، این من‌ذهنی نیست که فقط ما او باشیم.

ممنونم معصومه خانم، ان‌شاءالله موفق باشید، عالی بود، خداحافظ شما.

خانم معصومه: آقای شهبازی ببخشید، می‌دانم که نباید سؤال کنم، الو؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم معصومه: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم معصومه: من توی بحث قرین خیلی ابیات قرین را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله.

خانم معصومه:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)



گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

آقای شهبازی: بله.

خانم معصومه: آقای شهبازی می‌دانم که بدترین قرین خودم، خودم هستم، همین من ذهنی خودم است، ولی توی دور و بر من خیلی قرین‌های بدی دارم، حتی برای عید من پیش خانواده‌ام نرفتم، آن‌ها شهرستان دیگری زندگی می‌کنند، خواهرم حتی تهدیدم کردند اگر نیایی تو را بلاک (مسدود: block) می‌کنیم، دیگر نه با تو حرف می‌زنیم.

آقای شهبازی: خب همین الآن «نعره لاضیر» را برایتان خواندم خانم، شما اولاً که ببخشید شما خودتان را خیلی تحقیر می‌کنید، شما بدانید که شما امتداد خدا هستید، کسی نمی‌تواند شما را تحقیر کند، شما عالی هستید، پیشرفت هم کرده‌اید، شاد باشید، اصل ما شادی است، گریه نکنید، شاد باشید، خواهرتان می‌گویند خانه ما نیاید، مثل ما من ذهنی نداشته باشید، ترکتان می‌کنیم، خب بفرمایید بکنید، ببینیم چه‌جوری می‌شود. هر کسی می‌خواهد من را ترک کند، ترک کند، ببینم چه می‌شود؟ هیچ‌چیز نمی‌شود، بهتر می‌شود، توجه می‌کنید؟

خانم معصومه: نه، همیشه یک عذاب وجدان دارم، ذهنم می‌گوید تو اگر قرار است تغییر کرده باشی، باید ارتباطات با آن‌ها بهتر بشود.

آقای شهبازی: نه، نه، نه خانم این معیار پیشرفت نیست.

خانم معصومه: ولی توی دلم یک چیزی به من می‌گوید نه. درست است، کارت درست است.

آقای شهبازی: من دارم وقت مردم را می‌گیرم نه، معیار پیشرفت ما این نیست که ما اداهای من‌های ذهنی را بپذیریم، هر من‌ذهنی ادای خودش را دارد، مثل یک بوزینه، حتماً ما بی‌وفایی، جفا، خیانت، دروغ، ظلم، این‌ها مال من‌ذهنی است، ما لزومی ندارد بپذیریم. پس هر کسی که به من ظلم می‌کند، توی سرم می‌زند باید قبول کنم چون به حضور رسیده‌ام؟ چه کسی گفته این را؟

خانم معصومه: باشد آقای شهبازی، ممنون، دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ شما شمع خودتان را روشن کنید، شما به خدا زنده بشوید، بله. شما باید، شما می‌دانید چه‌جوری به خدا زنده بشوید؟ چه‌جوری در حضور خداوند بنشینید؟ شعرش را باید بلد باشید.

«هرکه خواهد همنشینی خدا» بقیه‌اش را بگویید. «هرکه خواهد همنشینی خدا» بقیه‌اش چیست؟



خانم معصومه: بلد نیستم.

آقای شهبازی: بلد نیستید دیگر، باید این‌ها را تکرار کنید، «تا نشیند در حضور اولیا».

هرکه خواهد همنشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳)

از حضور اولیا گر بسکلی
تو هلاکی زآن‌که جزو بی کُلی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴)

بسکلی: از مصدر سِکَلِدَن و گَسَلِیدَن [= گَسَسْتَن = گَسِیختَن] به معنی جدا کردن/جدا شدن، پاره کردن/پاره شدن، برداشتن

«زآن‌که جزو بی کُلی». از حضور اولیا، از حضور مولانا، از حضور این ابیات اگر بسکلی، اگر جدا بشوی، تو هلاک می‌شوی، تو می‌میری، نه از من‌های ذهنی. پس برای چه می‌خواندم:

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضیر: ضرر، ضرر رساندن

که ما از جان‌کندن رها شدیم. نه خانم این‌طوری نیست کسی که به حضور رسیده حتماً با کسی که دروغ می‌گوید، خیانت می‌کند، زندگی کند، نه، حتماً با دوستانی که من‌ذهنی پُردرد دارند رفت و آمد کند، اتفاقاً باید رابطه‌اش را ببرد، تنها بعضی موقع‌ها آدم خوشحال‌تر است.

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶)

«چون بسی ابلیس آدم‌روی هست»، شیطان آدم‌صفت که در قیافه آدم دارند، خیلی زیاد است. به هر دستی نباید دست داد.

خانم معصومه: آقای شهبازی خیلی ممنونم.

آقای شهبازی:



کم‌گریز از شیر و اژدهای نر ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

«کم‌گریز از شیر و اژدهای نر» یعنی نگریز از شیر و اژدها، از آشنایان و دوستان فرار کن، توجه کن! [خنده
آقای شهبازی] حتماً باید با آشنایان و دوستانمان برویم رفت و آمد کنیم، بعد حالمان را بگیرند، برگردیم
خانه‌مان! خداحافظ شما معصومه خانم، موفق باشید.

خانم معصومه: آقای شهبازی دستتان درد نکند، دستتان را می‌بوسم، خیلی ممنون آقای شهبازی خیلی کمکم
کردید، جواب سؤال‌هایم را گرفتم، فقط می‌خواستم از آقای عبدی و خانم اکرم خیلی تشکر کنم.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: خیلی پیام‌هایشان خیلی به من کمک می‌کند.

آقای شهبازی: بله، بله، عالی هستند.

خانم معصومه: آقای شهبازی من یک چیزی را بگویم توی تنهایی خیلی آرامش بیشتر دارم، خیلی.

آقای شهبازی: خب تنها زندگی کنید خانم، به خدا زنده بشوید با تنها، معلوم است تنها:

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶)

ابلیس آدم‌رو خیلی زیاد است.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]



۱۰- آقای بیننده و برادرشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی من می‌خواستم یک بیت بخوانم از حضورتان مرخص بشوم و برادرم هم می‌خواستند یک بیت بخوانند با اجازه شما.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

آقای بیننده: شعرش یادم رفت هول شدم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] یادم رفت.

آقای بیننده: یک لحظه صبر کنید، بگذارید من هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. [خنده آقای شهبازی] می‌نوشتید خوب.

آقای بیننده: جان؟

آقای شهبازی: می‌نوشتید.

آقای بیننده: نه آقای شهبازی من این بیت را مدام دارم تکرار می‌کنم چند روز است، ولی زنگ زدم برنامه یک شرایطی است آدم هول می‌شود دیگر [خنده آقای بیننده] می‌گوید که آهان یادم آمد.

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست
خَر جانبِ او ران که تو را هیچ نَراند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

آقای شهبازی: آفرین! «از شاه وفادارتر امروز کسی نیست» آفرین! شاه نماد خداوند است. از خداوند که با فضاگشایی می‌بینید وفادارتر کسی نیست. یعنی وفای شاه بیشتر از هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. آفرین، آفرین! خوب برادرتان هم می‌خواهند بخوانند؟

آقای بیننده: من یک بیت دیگر هم می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله! بفرمایید.

آقای بیننده: اگر این هم یادم نرود حالا. می‌گوید که این هم دوباره یادم رفت. آقای شهبازی من دیگر وقتتان را نمی‌گیرم می‌دهم برادرم یک شعر بخواند برایتان.



آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و برادر آقای بیننده]

برادر آقای بیننده: زیاد وقتتان را نمی‌گیرم. من هم بیتم را بخوانم و مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم
همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
(حکیم سنایی)

آقای شهبازی: آفرین!

برادر آقای بیننده: خیلی ممنون که به ما فرصت دادید صحبت کنیم. داداشم مثل این‌که شعرش یادش آمده.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بفرمایید، بله، بفرمایید بخوانند.

[خداحافظی آقای شهبازی و برادر آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی ببخشید با اجازه‌تان.

به من نگر که به جز من به هر که درنگری
یقین شود که ز عشق خدای بی‌خبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! چه شعرهایی حفظ کرده‌اید.

آقای بیننده: آقای شهبازی من وقتتان را نمی‌گیرم. جان؟

آقای شهبازی: چه شعرهای خوبی حفظ کردید، آفرین!

آقای بیننده: ممنون از لطفان، ممنون. سعی می‌کنم تکرار بکنم این بیت‌ها را.



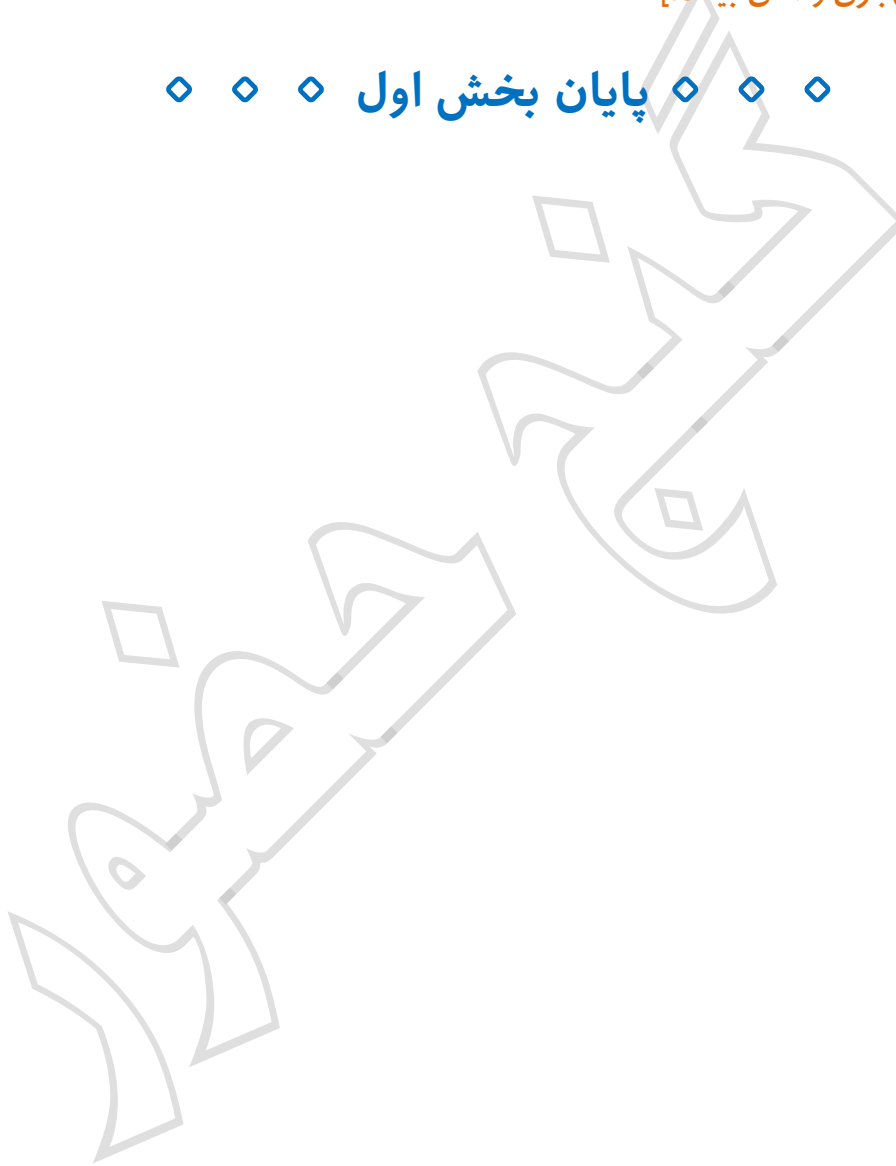
آقای شهبازی: بله، بیت‌های دیگر هم همین‌طور. بیت‌های دیگر هم همین‌طور. یواش‌یواش که تکرار می‌کنید آن نیرویش در شما زنده می‌شود، آن هشیاری‌اش در شما بیدار می‌شود.

آقای بیننده: دقیقاً، دقیقاً آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇





۱۱- خانم یلدا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: ما می‌نشینیم از خدا می‌خواهیم کینه و نفرت را از مرکز ما خارج کند. از کدام خدا چنین درخواستی داریم؟ از خدای توهمی که خودمان ساخته‌ایم. این مسئولیت ما است که به‌عنوان امتداد خدا شناسایی کنیم ما اصلاً نباید می‌رنجیدیم. چون پندار کمال و ناموس داشتیم رنجیدیم، رنجش‌ها را روی هم کوبیدیم و کینه درست کردیم.

**زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان غزلیات، غزل ۴۱۳)**

این مسئولیت ما است که شناسایی کنیم این‌ها حدث هستند و دل ما را آلوده می‌کنند. این دل آلوده و پردرد ما اصلاً دل نیست که تازه با این دل آلوده با خدا هم صحبت می‌کنیم.

**دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)**

لاجرم: ناچار، ناگزیر

با این دل آلوده چه دعایی می‌کنیم؟ شاه یا خدا دنبال دل صاف شده است و به مرکز چنین انسان‌هایی پا نمی‌گذارد. خدا منتظر مرکز خالی شده‌ای است که پر از نور زندگی و نیکی است.

**از برای آن دل پُر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)**

پُر: نیکی، نیکویی

این مسئولیت ما است که بفهمیم ما این اختیار را داشتیم که نرنجیم، رنجش‌ها را روی هم نکوبیم و کینه درست نکنیم. ما این اختیار را داشتیم که فضا را باز کنیم. ما این اختیار را داشتیم که شناسایی کنیم کینه مثل سیانور است، همه زندگی ما را مسموم می‌کند، حتی جسم ما را خراب می‌کند.



این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیارست ای صنم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴)

ما این اختیار را داریم که شناسایی کنیم هیچ چیزی، هیچ رنجشی، کلاً هیچ هیجانی مهم‌تر از فضای گشوده شده نیست. نمی‌توانیم از این اختیار استفاده نکنیم بعد انتظار داشته باشیم یک خدای توهمی به ما کمک کند ما کینه‌ها و رنجش‌هایمان را بیندازیم. این مسئولیت ما است که شناسایی کنیم هیچ چیزی مهم‌تر از گشوده بودن فضا در این لحظه نیست.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی‌ای باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ما باید متوجه بشویم که اشتباه کردیم چیزها را در مرکزمان گذاشتیم، یک ناموس صد من حدید و پندار کمال ایجاد کردیم و به هر کسی رسیدیم چیزی خواستیم. وقتی هم که ندادند رنجیدیم. این مسئولیت ما است که شناسایی کنیم عمر ما کوتاه است و ما برای منظور مهم‌تری به این جهان آمدم. ما آمده‌ایم چراغ حضور را روشن کنیم و وقت نداریم این عمر را که فرصت زنده شدن ما است صرف کینه و حسادت و بقیه هیجانان من‌ذهنی بکنیم.

باد تند است و چراغم آبتری زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور

این مسئولیت ما است که شناسایی کنیم هر کسی هر کاری می‌خواد بکند، ما مرغ خودمان هستیم، ما چراغ خودمان را روشن می‌کنیم. ما دست به تقلید نمی‌زنیم. ما با خروب عمل نمی‌کنیم، ما درد را به آدم‌ها بر نمی‌گردانیم. فارغ از چیزی که ذهن نشان می‌دهد ما این لحظه فضا را باز می‌کنیم و با عشق و خردی که از فضای گشوده شده می‌آید عمل می‌کنیم.

درین خاک، درین خاک، در این مزرعه پاک به جز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

الآن هم مسئولیت ما است که شناسایی کنیم من نیازی به این دردهایی که جمع کردم ندارم، من خودم دریای بخشش هستم، من خودم فضا را باز می‌کنم و آن فضا همه‌چیز را می‌شوید.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها در او باشد مگر دریای غفرانی کز او شویند زلت‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵)

غفران: آمرزش، بخشایش
زلت: لغزش و گناه

ما تقویم یزدان هستیم که این لحظه طالع‌ها، دولت‌ها و زیبایی‌ها می‌تواند از مرکز ما بالا بیاید. ما دریای بخشش هستیم که می‌توانیم لغزش‌های خودمان و دیگران را ببخشیم. همه رنجش‌ها و کینه‌ها در این دریا شسته می‌شود. اگر از این قوه استفاده نمی‌کنیم شاید به این دلیل است که نمی‌خواهیم اصلاً به خدا زنده شویم. آیا واقعاً می‌خواهیم این دردها را بیندازیم؟
مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی یلدا خانم! شما لطفاً این را یک ویدئو بکنید. می‌کنید دیگر، نه؟ هرچه سریع‌تر بفرستید به ما. بله. ویدئوهای شما را می‌دانید در اینستاگرام (Instagram) و این‌ها، فیسبوک (Facebook)، اینستاگرام، تو جاهای دیگر گنج حضور پُست می‌کنیم. هرچه سریع‌تر ویدئو کنید. عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]

۱۲ - خانم مریم از اهواز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: مریم هستم از اهواز سی و پنج‌ساله.

آقای شهبازی: مریم خانم از اهواز، بفرمایید.

خانم مریم: بله، خواهش می‌کنم، با اجازه‌تان استاد.

داشتن احساس امنیت بسیار در کیفیت زندگی من مؤثر است. جناب مولانا می‌فرمایند منطقه امن تو، لحظه امن تو، لحظه نیازمندی به زندگی است.

ایمن‌آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و، با آن ره بساز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

من در هر لحظه فقط نیازمند یک «نه‌چیزی» هستم، هرگاه احساس نیازمندی به یک چیز را دارم بعدش ناکامی می‌آید. تنها نیازمند زندگی بودن یعنی بی‌نیازی از اشخاص، بی‌نیازی از محبت دیگران، از درک دیگران، بی‌نیازی از جبران دیگران، از کمال دیگران، بی‌نیازی از تغییر دیگران، از باشعور بودن دیگران، بی‌نیازی از تأیید دیگران، بی‌نیازی از افکار و حیل‌های خودم، از تصورات و خیالات خودم، بی‌نیازی از کمال خودم، از زیاده‌گویی خودم. نیاز به زندگی یعنی اعتماد بدون قید و شرط به عقل زندگی. وقتی زندگی بی‌نهایت عقل دارد پس برای دیگران هم کافی است و دیگران به من نیازی ندارند. نه من به دیگران نیاز دارم، نه دیگران به من نیاز دارند، همه‌مان به زندگی نیاز داریم.

در هفته گذشته متعهد شدم که حواسم بیشتر به ناز نکردن باشد، مثلاً وقتی در محل کار ارباب‌رجوعی با آی‌کیو (بهره هوشی: IQ) پایین حاضر می‌شود، تا می‌آیم با یک احساس حق‌به‌جانب همراه با مقاومت ولو با مهربانی برایش توضیح بدهم، یادم می‌آید که از منطقه امن خارج نشو، ناز نکن.

این چه ناشکری و چه بی‌باکی است؟ تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱)

نقاشش زندگی است. آن شخص به من نیاز ندارد بلکه من نیاز دارم که چندین بار برای او توضیح دهم، و شاید این‌گونه دیگر من ذهنی نیازمند آن شخص را هم تحریک نکنم.



تا که مهمان باز گردد شکرساز

پیش شه گوید ز ایثار تو باز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۲)

یا مثلاً وقتی شخصی ساعت سه ظهر در وقت استراحت تماس می‌گیرد برای یک سؤال کاری بی‌اهمیت، در آن لحظه نیاز آن شخص و حتی لطف کردن به آن شخص را نمی‌بینم بلکه نیازمندی خودم و لطف زندگی را می‌بینم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

و اجازه می‌دهم زندگی بیاید به مرکز و کاری که صلاح می‌داند را بکند. و در ضمن دیگر با ذهن تلاش نمی‌کنم که متوجه بشوم که به دنبال این قبض‌ها و اتفاقات زندگی می‌خواست چه درسی بدهد. دیگر اکثر اوقات متوجه نیستم که زندگی چه درسی می‌خواست بدهد، من با اعتماد به او اجازه می‌دهم کارش را بکند. و از آنجایی که بعدش بسط می‌آید، صنع و شادی می‌آید، متوجه می‌شوم که زندگی کل به گوش زندگی درونم درسش را خوانده است.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! آن بیت را هم بخوانید که می‌گوید «کافیم بدهم تو را»، بقیه‌اش را شما بخوانید.

خانم مریم: بله،

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

آقای شهبازی: آفرین! «بی‌واسطه یاری غیر»

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر بی سبب، بی واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

معنی هم بکنید، چه می‌گوید؟

خانم مریم: یعنی این‌که خداوند و زندگی برای ما کافی است و این سبب‌سازی را باید کلاً از ذهنمان دور بیندازیم و دنبال سبب و حالا چه به وسیله اشخاص چه به وسیله اتفاقات و چه به وسیله شرطی‌شدگی‌هایی که تا حالا یاد گرفتیم نباشیم. و یک اعتماد کامل، یک تسلیم بی‌قید و شرط داشته باشیم که شاید ما اصلاً سر از اصولش در نیاوریم.

آقای شهبازی: آفرین! «عقل قربان کن»، بقیه‌اش را بگویید.

خانم مریم: «به پیشِ مصطفی»

آقای شهبازی: «حَسْبِيَ اللَّهُ گو که اللَّهُام کَفِي»

عقلُ قربان کن به پیشِ مصطفی حَسْبِيَ اللَّهُ گو که اللَّهُام کَفِي (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست...؟»
(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو: خدا برای من بس است...»
(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

یعنی عقل من ذهنی را در قدم نور برگزیده، نور حضور، قربان کن، بگو خداوند کافی است برای من.

خانم مریم: بله. بله، همین‌طور است.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم مریم خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

از آغاز چشم ما به حقیقت، به زندگی باز شد، ولی با افتادن به دام دوم یا همانیدگی‌ها چشم عدم بسته شد. دام دوم من‌ذهنی است که حقیقت ندارد. دنیای مجازی برحسب زمان روان‌شناختی به تصویر کشیده و به‌دنبال غرض‌های ذهنی است و ما به اشتباه در این خیال واهی دنبال زندگی می‌گردیم. به نظر ما این خیال واقعی است و می‌ترسیم آن را رها کنیم تا به چرخ حقایق برآییم.

«برآ به چرخ حقایق»، مسئولیت‌هشیاری خودت را بر عهده بگیر، مرغ خویش باش. «دگر مگو ز خیال»، من‌ذهنی نه به خود رحم می‌کند نه به دیگران، فریبش را نخور، از من‌ذهنی برحسب مرکز مادی صحبت نکن، عمل نکن، خودت را بیان نکن، «آفت ادراک آن، قال است و حال».

آفت ادراک آن، قال است و حال خون به خون شستن، مُحال است و (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

سیر در گذشته و نگرانی از آینده افتادن به خیال است، پندار کمال، من می‌دانم و دنبال درست کردن دیگران بودن خیال است و «هر خیال شهوتی در ره بُت است»، اصل ارتعاش به زندگی است.

منصب تعلیم نوع شهوت است هر خیال شهوتی در ره بُت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

خواندن ابیات برحسب ذهن، سنجیدن و قضاوت خود با معیارهای من‌ذهنی رفتن به خیال است. با عقل جزئی من‌ذهنی به نقطه‌چین‌ها و سوها نظر کردن سیر در خیال است. هر سؤال کردنی رفتن به خیال است، چون من‌ذهنی برحسب غرض‌های خود سؤال می‌کند و حتماً دنبال ایجاد مسئله و مانع است. افسوس خوردن به‌خاطر نرسیدن به هدف در هنگام بی‌مرادی رفتن به خیال است و بریدن از وصال.



این دریغها خیال دیدن است وز وجود نقد خود ببردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۱)

سعی برای رسیدن به حال خوب حیلۀ حال، فریب ذهن و افتادن به خیال است. طرح خداوند این است که من‌ذهنی بدحال باشد تا ما بفهمیم از جنس «آلست» هستیم نه من‌ذهنی. اصل انداختن فانی‌ها از مرکز و گذاشتن عدم است. جایگزین کردن یک چیز فانی با چیز دیگر ماندن در خیال است. از خیال گفتن یعنی با فکر پشت فکر در سبب‌سازی افتادن. اصل خاموش کردن فکر اول و جلوگیری از افتادن به دام سبب‌سازی و گفتن افزون من‌ذهنی است.

گفت افزون را تو بفروش و، بخر
بذل جان و، بذل جاه و، بذل زر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۸)

تا ثنای تو بگوید فضل هو
که حسد آرد فلک بر جاه تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

چون طبیبان را نگه دارید دل
خود ببینید و شوید از خود خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۰)

این طبیبان را به جان بنده شوید
تا به مُشک و عنبر آگنده شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۲)

بذل: بخشش

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۱۴ - آقای علی موسوی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: با اجازه‌تان اگر اجازه بفرمایید یک پیغامی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، لطف می‌کنید، بفرمایید، بله.

آقای علی: خواهش می‌کنم. در ابتدا چراغ‌هایی را از برنامه ۱۰۰۴ خدمتان عرض می‌کنم.

ما به‌عنوان هشیاری و امتداد خداوند باید حرکت و جنبش داشته باشیم و با فضاگشایی از جامد بودن و سکون در من‌ذهنی خارج شویم و این کار با ذکر کردن، یعنی تکرار ابیات مولانا و تعمق در آن‌ها صورت می‌گیرد.

هرچند تبدیل هشیاری ما منوط به جذب خداوند است، ولی ما باید با کار کردن روی خودمان و تسلیم و درد هشیارانه، زمینه را برای تبدیل هشیاری‌مان آماده کنیم.

ما هر لحظه باید ناظر خودمان باشیم که عقل زاغ یعنی من‌ذهنی در کار است یا عقل کل در ما در کار است و این‌که چشم بصیرت یعنی عقل مازاغ، چشم بصیرت ما نمی‌لغزد.

ما نباید حیلۀ حال و قال فریب من‌ذهنی را بخوریم و سعی نکنیم که حال من‌ذهنی‌مان را خوب کنیم، چون هیچ‌وقت نمی‌توانیم حالش را خوب کنیم و فلسفۀ خداوند هم این است که حال من‌ذهنی ما خوب نشود تا ما بفهمیم که این من‌ذهنی نیستیم.

در ادامه یک تعداد ابیاتی هست که با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای علی: عنوانش هست «دعوت رحمان»

جمله مهمانند در عالم ولیک

کم کسی داند که او مهمان کیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

جملگی دعوت شدیم در این جهان

بهر دعوی الست و امتحان

(علی موسوی)



هر که در عالم بیامد از بشر

ز انبیا و اولیا و بوالبشر

(علی موسوی)

نیست صاحب‌خانه او مهمان بُود

بر جبینش دعوت رحمان بُود

(علی موسوی)

تاج کرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردنبند

لیک در دامی فتاده روح او

بسته است رحمان همه درها بر او

(علی موسوی)

تا که او در حرکت آید در نیاز

ذکر حق گوید، گزارد او نماز

(علی موسوی)

تا نگوید: آفتابا کو گواه

تا نجوید روز را در صبح‌گاه

(علی موسوی)

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

گر همی‌خواهی که بگشاید خدا

آن دو چشم غیب‌بین مر تو را

(علی موسوی)



انصتوا بپذیر و خاموشی گزین
گفت افزون را بینداز و ببین
(علی موسوی)

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

گر همی جوئی وجود نقد خود
بگذر از افسوس و شک، بی هیچ بُد
(علی موسوی)

چون بکردی عزم و قصد کار، تو
گاه پیروز و گهی ناچار تو
(علی موسوی)

طمع کردی بار دیگر یک امل
دل شدی نومید و گردیدی خجل
(علی موسوی)

پس بیندیش آن زمان ای مرد کار
یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ است برقرار
(علی موسوی)

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما گمان و تیراندازش خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص



شرح دل در سینهات بنهاده است
تا بگویی از طریق شرح و بسط
(علی موسوی)

گر ببندی تو فضای سینه را
وا شود چشم غرض بین مر تو را
(علی موسوی)

دیده دل را غرض پرده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود
(اقتباسی از ابیات ۲۸۷۱ و ۲۸۷۳، مثنوی، دفتر ششم)

زین سبب دید نظر بسته بود
حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ بِنَشْئِهِ بُوَد
(علی موسوی)

در دلت، گم گشته آن نور هدی
منظر حق نیست اندر دو سرا
(علی موسوی)

پس دو چشمت را نظر هر سو مکن
تا کشاند ناظری از امر کن
(علی موسوی)

سوی کان نقد خود ای در ناب
سَرِّ بِنِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
(علی موسوی)

تمام شد آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

آقای علی: سلامت باشید آقا.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۱۵- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم الناز:

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور چو ذره رقص‌کنان در شعاع نور جلال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

«شعاع نور جلال» ستون نوری فضای گشوده‌شده است که در آنجا ذرات همانندگی‌ها و هم ذرات پیام‌آور و ذرات زنده‌کننده زندگی پدیدار هستند. یعنی ما فضا را باز می‌کنیم و در آنجا ذراتی که با آنها همانیده هستیم را می‌بینیم، و هم ذره‌هایی را می‌بینیم که حامل بسته‌های پیام از سوی زندگی هستند و هم بسته‌هایی که حامل شادی و آرامش زندگی هستند و ما را به جنس اصلی‌مان زنده می‌کنند. و هم ما با فضاگشایی تبدیل به یک ذره از کل می‌شویم، که به‌سوی اصل خودمان و یکتا شدن پیش می‌رویم.

در ستون نوری فضای گشوده‌شده، ما ذره‌ای هستیم که رقص‌کنان به‌سوی وحدت با کل پیش می‌رویم. روند تبدیل و بیداری انسان به حقیقت وجودی‌اش رقص‌کنان است. این رقص سه ویژگی دارد: ۱- حرکت ۲- رهایی ۳- شادی. یعنی اگر ما می‌خواهیم روند تبدیل را طی کنیم، بایستی دائماً در حال رقص باشیم. بایستی پیوسته در حال حرکت باشیم.

حرکت یعنی مداوم فضاگشایی کردن. بایستی دائماً رها باشیم، یعنی هیچ چیزی را نچسبیده باشیم، و گرنه نمی‌توانیم برقصیم، نمی‌توانیم حرکت کنیم. یعنی توجه‌مان روی کنترل هیچ چیزی یا هیچ‌کسی نبایستی متمرکز باشد. برای رقص و در حالت رقص ما دائماً شاد هستیم، یعنی دائماً رضایت و شکر داریم. هیچ هیجان منفی را به مرکزمان راه نمی‌دهیم یا اگر بیاید، جدی نمی‌گیریم.

دائماً رویمان به‌سوی بالا هست. در ستون نوری ما دائماً بالا را نگاه می‌کنیم، یعنی دیگر هیچ چشم حسرت و هیچ چشم طمعی به هیچ چیزی از این جهان خاکی نداریم و دائماً به بالا، به اصل خودمان نگاه می‌کنیم و طلب یکی شدن با آن را داریم.



استاد پیغام تمام شد. فقط خواستم مشارکت داشته باشم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. ویدئو بکنید بی‌زحمت، یک ویدئو درست کنید. شما ویدئو درست کردن را

بلد هستید دیگر، نه؟

خانم الناز: بله استاد، بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین را یک ویدئو بکنید، عالی می‌شود.

خانم الناز: چشم، خیلی زحمت کشیدید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: استاد جان ابیات برَند (نماد: Brand) برنامه ۱۰۰۴، بخش سوم، غزل شماره ۲۴۳۶:

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

بدانیم مزرعه این جهان، زمینی بی‌ثمر است که هرچه بکاری همان را مصرف خواهی کرد، اما مزرعه درون انسان که در واقع امتداد خدا است و از جنس الست و ازلی و ابدی است و بخشی است فناپذیر که هرچه وسعت یابد و گسترده شود تا ابد ماندگار است.

عدم مثل دریا است که ما مثل یک قطره جدا شدیم ولی زمانی دوباره وصل می‌شویم به این دریای عظیم که به درجه تسلیمی و سپردن حقیقی برسیم.

از آدم تا خاتم همه چیز گفته شده بود. ما از کیفیت‌ها خبر نداشتیم. گنج حضور آینه‌ای شد تا ما خودمان را در آن به تماشا بنشینیم و رمزگشایی کنیم عدم، که غایت کمال است و بی‌نهایت.

«... يَدَاللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ...»

«دست خدا بالای دست‌ها است.»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۰)

و همین‌جور:

«ارْجِعِي اِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«به‌سوی پروردگارت درحالی‌که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸)

به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود به نعمت‌های ابدی او و او راضی از تو است.

و یک بیت دیگر هست استاد جان این هم برند (نماد: Brand) است و بسیار به بنده حقیر کمک داده:

از همه اوهام و تصویرات دور

نور نور نور نور نور نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

محصول من‌ذهنی مانند علف‌های هرز است که هر چقدر در آن بمانیم و به آن بها بدهیم، گاهی از محصول اصلی هم بیشتر قد می‌کشد و رشد می‌کند، فقط قدِ ظاهری می‌کشد.

علف هرز همان من‌ذهنی ما می‌آید که تضاد به واسطه امیال و خواسته‌هایش ایجاد کند و ما در تن‌ندادن به این خواسته‌ها، با شناسایی و تشخیص به‌موقع، با فضاگشایی و تیز دیدن و بهتر دیدن نور با کمک مرکز عدم، بفهمیم که چه چیز حق و چه چیز باطل است.

چند نمونه علف هرز، محض شناخت، فهم و درک:

۱ - همیشه علف هرز من‌ذهنی می‌گوید کنترل کن، روی دیگران تمرکز کن، خبر و سنی کن، واکنش و قضاوت و مقاومت کن و تسلیم نشو. به رنجش‌ها بها بده، خشمگین شو و قلدری کن، بترس و بلرز. با چیزهای بیرونی شاد شو و وابسته شو. توهم می‌دانم، ول کن، چقدر می‌خواهی برنامه را تماشا کنی! گذشته و آینده را دیدن و از این لحظه ناب و اصیل غافل شدن. پندار کمال و غرور و منیت داشتن.

درواقع این‌ها علف‌های هرز هستند که من‌ذهنی ما به رشد آن‌ها کمک می‌دهد و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌گوید بچسب به آن و ولش نکن، علف هرز است و بازی من‌ذهنی ما است و ما را با قرین‌های نامناسب و سرگرمی‌های دنیوی و لذت‌های مشغول می‌کند و فکر می‌کند من‌ذهنی حالش خوب می‌شود. من‌ذهنی ما حالش خوب نمی‌شود، پس دور شو از این توهمات من‌ذهنی و نور عدم را ببین و به این لحظه بیا.

و بیت دفتر چهارم، بیت ۸۰۷، این هم بیت برند (نماد: Brand) بود:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَضِ باشد که فرع او شده‌ست
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

حریم خودشیفتگی من‌ذهنی که با آن همانیده شده‌ایم، می‌گوید خانه من، ماشین من، شهر من، بچه من، تحصیلات من، که کار دست من‌ذهنی است و با این چیزها همانیده شده‌ایم و هر چقدر این حریم خودشیفتگی ما وسیع‌تر باشد، من‌ذهنی بیشتر می‌تواند اشخاص را به بازی بگیرد. با سرزنش، احساس گناه، رنجش، خشم و



ترس و سیری ناپذیری این حریم را محکم نگه می‌دارد و فروریختن این حریم‌های من‌ذهنی، ما را هم فرو خواهد ریخت.

ولی مثل خدا شدن یعنی در لحظه حاضر بودن، وصل شدن به این لحظه ابدی و ازلی، پیغام الست را شنیدن، بله محکم و محضری گفتن و هر لحظه طرح نو و جدید انداختن.

ولی من‌ذهنی همیشه غایب و در حال سیر در گذشته و آینده است و یک سیکل (چرخه: cycle) معیوب و منفی و مخرب که همان همانیدگی‌ها است را تکرار می‌کند. کار من‌ذهنی تکرار، تقلید و تحت تأثیر من‌های ذهنی قرار گرفتن است.

جزو را به کل نفروش. جسم و هشیاری‌اش فناپذیر است و عرض است، ولی امتداد خدا است که فناپذیر است و جاودانه است. من‌ذهنی حزب باد است، هر طرف باد می‌وزد، من‌ذهنی ما هم می‌رود و تعادل ندارد.

لیک که به الست می‌گوییم یعنی تضادی نداشته باشیم، پیغام را که گرفتیم تسلیم شویم.

چه داند جزو راهِ کُلِّ خود را؟
مگر هم کُل فرستد رهنمونم

بکش ای عشقِ کُلِّی، جزو خود را
که این‌جا در کشاکش‌ها زبونم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰)

ما توی نقش‌ها و جزء گیر کردیم و نتوانستیم خودمان را نجات بدهیم. نباید نقش با ما بازی کند، ما داریم نقش بازی می‌کنیم. وقت آن شد که آشنا بشویم با اسرار الهی و عدم تا چشم اصلی ما با کمک عشقِ کُل گشوده شود.

استاد جان سپاس‌گزارم، تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۱۷ - خانم فریده از هلند با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریده]

خانم فریده: آقای شهبازی یک چند چراغ از داستان سلطان محمود برایم باز شده بود، با اجازه‌تان خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید، بله.

خانم فریده: داستان سلطان محمود در دفتر ششم است، از بیت ۲۸۱۶ شروع می‌شود.

داستان سلطان محمود، داستان زندگی ما انسان‌ها است. شاه جهان، تنها و یکتا است. لم یلد، لم یولد است، نه زاده است و نه زاده شده. زندگی بوالوفا است، رحمت اندر رحمت است، در مقابل ما انسان‌ها که در جفاکاری و همانندگی‌ها به سر می‌بریم. زندگی از جنس سکوت است، هر چند من‌ذهنی، آنصِتوا و گوش دادن را به دیناری هم نمی‌خرد.

چراغ اول، پرهیزکار شدن:

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

زندگی می‌خواهد که انسان با پرهیز از جنس خودش بشود، یعنی ناظری بشویم که فقط از طریق مشاهده کردن به جهان نگاه کنیم تا بالاخره شاهد بشویم، اما ما هر لحظه با همانیده شدن و غرق در اتفاقات با اجسام جنس اصلی خود را تغییر می‌دهیم و به‌عنوان یک ادعاکننده که با غرض و مرض در مرکزمان هست، بلند می‌شویم و جلوی راه زندگی قد علم می‌کنیم، پس هر لحظه چشمان در حال لغزش است.

چراغ دوم:

زآن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

در شبِ دنیا که محبوب است شید
ناظرِ حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شید: خورشید

حضرت رسول نماد انسانی است که چشمش در دنیا نلغزید و امیدش تنها به زندگی بود و چیزی جز حضرت حق را ندید، پس از «اَلَمْ نَشْرَحْ» که گنجینهٔ سینهٔ گشوده‌شده است، بهره برد. از تسلیم و فضاگشایی، نه از همانیدگی‌ها.

چراغ سوم، شاهد:

در نظر بودش مقاماتُ الْعِبَاد
لا جَرَمِ نامش خدا شاهد نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۶)

آلتِ شاهد، زبان و چشم تیز
که ز شب‌خیزش ندارد سِرِّ گریز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷)

خداوند می‌خواهد انسان به بالاترین مقام برسد و نامش را شاهد می‌گذارد و سینهٔ شاهد، زبان و چشم بینا و تیزبین او است. در شبِ دنیا همیشه بیدار است و از شب قدر خود، کمال استفاده را می‌کند تا به او زنده شود. پس هیچ سِرِّی از اسرار بر او پنهان نمی‌ماند، چرا که همیشه ناظر و حاضر است.

چراغ چهارم، دل انسان نظرگاه حق است:

منظرِ حق، دل بُود در دو سرا
که نظر در شاهد آید شاه را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

نظرگاه حق، دل انسان‌ها است، دلی که بدون همانیدگی‌ها می‌بیند و خداوند به چنین انسانی در دو جهان نظر دارد و رحمت اندر رحمت می‌کند و برای او این جهان را خلق کرده تا با خودش عشق‌بازی کند.



چراغ پنجم، دیدن بدون همانندگی‌ها، دید سبب‌ساز:

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

کاین غرض‌ها پرده دیده بود

بر نظر چون پرده پیچیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پس نبیند جمله را با طم و رم

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان

رم: زمین و خاک

با طم و رم: در این‌جا یعنی با جزئیات

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

انسان از آن‌رو که مرکز همانیده پیدا کرده، دچار غرض و مرض شده و این غرض‌ها و همانندگی‌ها، پرده دیده خدایین او شده و بر دید عدم‌بین او که دیدی بدون همانندگی‌ها است، پرده‌ای بس تاریک و تنگ پیچیده شده، در نتیجه عاشق همه‌چیز شده الا اصل خود.

ای یَرَانَا! لَا نَرَاهُ رُوزَ وَ شَبَّ

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

ای خدایی که تو ما را می‌بینی ولی ما کور سبب‌سازی‌ها شدیم و تو را نمی‌بینیم، سبب‌سازی‌ها چشم‌بند ما شده. ای خدایی که دید روی جز تو، شده غل و زنجیر گلوی ما. ای خدایی که لطفت را می‌خواهی در ما به اتمام برسانی ولی سبب‌سازی ما، مانع این کار می‌شود.

چراغ ششم، غول همانندگی‌ها سد راه ما شده:



آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگونساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

تمام همانیدگی‌ها طنابی است بر گردن ما.

آن هنر فی جیدنا حبل مسد روز مردن نیست زان فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

همانیدگی‌ها ریسمانی شدند محکم، که روز مرگ هیچ کمکی به ما نخواهند کرد.

آن هنرها جمله غول راه بود غیر چشمی کو ز شه آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

همانیدگی‌ها غول شدند که در بیابان ذهن، راه ما را بزنند و تنها زمانی نجات پیدا خواهیم کرد که در شب
قدرمان بیدار باشیم و بیدار بمانیم.

و چراغ آخر، تنها زنده شدن و تبدیل انسان، راه نجات است:

زین کشش‌ها ای خدای رازدان تو به جذب لطف خودمان ده امان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

غالبی بر جاذبان، ای مشتری شاید ار درماندگان را و آخری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

وقت آن شد ای شه مکتوم‌سیر کز کرم ریشی بجنبانی به خیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۹)

ای خدای آگاه به اسرار، از رحمت خودت امانمان ده و نگذار ما اسیر جاذبه‌های دون بشویم. پروردگارا شأن
والای تو اقتضا می‌کند که ما را از دست این دنیا بخری. پس خدایا از روی کرامت و بزرگواریات ریشت را به
صلاح ما تکان ده.



تمام شد آقای شهبازی و سپاس از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! این را بلد هستید ویدئو کنید.

خانم فریده: بله.

آقای شهبازی: فقط یک بیت بود آن‌که «حُبِّكَ»، آن را می‌شود یک بار دیگر بخوانید؟

خانم فریده: «پس نبیند جمله را با طِمَّ و رِمَّ» منظورتان است؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فریده: بله، چشم.

پس نبیند جمله را با طِمَّ و رِمَّ
حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمَّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

آقای شهبازی: «حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ»

خانم فریده: بله.

آقای شهبازی: «حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمَّ» این را باید، فقط خواستم تصحیح بکنید، بله لطف کنید آری، این را اگر یک ویدئو بکنید، عالی می‌شود.

خانم فریده: چشم، چشم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: می‌دانید معنی‌اش چیست دیگر؟

خانم فریده: بله بله. عشق ما به اشیا و دنیا ما را کور و کر کرده.

آقای شهبازی: عشق ما به اشیا، ما را کور و کر می‌کند. یعنی چشم عدم ما و گوش عدم ما را کر می‌کند. اما مرکز ما عدم باشد چه می‌شود؟

خانم فریده: مرکز ما عدم باشد می‌توانیم با دید ناظر، ناظر باشیم به جهان. درواقع آن شاهدهی که خداوند منظورش است درنهایت ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: آهان، خیلی خب. یک بیتی هم در این مورد می‌توانید بخوانید یا نه؟

خانم فریده: در مورد دید ناظر منظورتان است؟



آقای شهبازی: دید ناظر، مرکز عدم، که دوباره همین «حُبِّكَ الْأَشْيَاء» هست. اگر مرکز ما شیء نشود، ما به عشق

زنده می‌شویم. درست است؟

خانم فریده: بله درست است.

آقای شهبازی: بلد هستید؟

خانم فریده: یعنی در مورد مرکز عدم، می‌توانم این بیت را بخوانم ولی نمی‌دانم منظورتان این هست یا نه!

**من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آیینهای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

آقای شهبازی: خیلی خوب، حالا [خنده آقای شهبازی] بعداً می‌خوانیم.

خانم فریده: بله بله، چشم. الآن یک کمی حضور ذهنم را از دست دادم، شرمنده.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، ممنونم، عالی بود، عالی!

خانم فریده: خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

آقای شهبازی: یک ویدئو بکنید از آن استفاده کنیم، ممنونم.

خانم فریده: چشم، چشم، چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریده]

۱۸ - خانم کوثر از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم کوثر]

خانم کوثر: استاد من شش ماه است آشنا شدم. بعد توی این شش ماه خیلی به نظر خودم از یک لحاظ‌هایی خیلی واقعاً پیشرفت کردم. مثل این‌که اصلاً منقبض شدنم خیلی کمتر شده. بعد ببخشید یک کم من استرس گرفتم.

آقای شهبازی: بله یک نفس عمیق بکشید.

خانم کوثر: وای اصلاً باورم نمی‌شود گرفت، فکر نمی‌کردم. حقیقتش من وقتی که، قبل از این‌که شروع کنم، یک سال قبل توی یک آموزش دیگری بودم، بعد حالا یک مبلغی را همین‌طوری واریز می‌کردم به گنج حضور، گفتم که حالا فرقی ندارد برای من، چون می‌گفتم همه آموزش‌ها یکی است، حالا در نظرم همیشه همین‌طوری بود.

بعد می‌گفتم همین کار باعث شد که من جذب حالا این برنامه بشوم، بعد خلاصه من وسط یعنی روی خودم کار می‌کردم با آن یکی آموزش، من خشمم قبلاً خیلی زیاد بود، البته حالا توی این سال‌ها به تدریج خیلی کم شد. حالا چون خدا بالاخره تربیت‌کننده انسان هست، ولی باز احساس می‌کنم آن حالا هزینه‌ی حالا ناچیزی که هر ماه می‌ریختم، آن باعث شد که الان توی آموزش دیگر هم بودم که این‌طوری روی من اثر بگذارد. بعد می‌خواستم بگویم که چندتا بیت بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم کوثر:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق نَبُد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر

نبود.»

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه

کارِ خود را پنهان داشت.»



هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

آب رحمت بایدت، رُو پست شو وانگهان خور خمر رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

بعد استاد من حدود سال پیش بود، یعنی من هر وقت مثلاً حالا نماز خواندم هم، همین ظاهری، خیلی روی من تأثیر می‌گذاشت همیشه، حالا از بچگی‌ام و این‌ها که خیلی من را مثلاً با خدا بیشتر نگه می‌داشت.

بعد همین‌که من با برنامه شما شروع کردم، دوباره یعنی یک سال بود، نه حدود فکر کنم شش هفت ماه بود، می‌خواستم دوباره بخوانم ولی نمی‌توانستم، ولی همین‌که با برنامه شروع کردم، یعنی از همان روز اول توانستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم کوثر: بعد حتی می‌خواستم تایم (زمان: time) خوابم را درست کنم یعنی، خیلی عجیب و همزمان با همان تایم شروع کردن من خوابم درست شد قشنگ، خیلی عجیب بود.

بعد دیگر پرهیز هم یک کم افراط و تفریط داشتم توی این چند ماه از لحاظ حالا هم فکر کنم غذایی یکی، هم از لحاظ ارتباطی. یعنی نمی‌دانستم، چون توی افراد خانواده‌مان کسی خب گنج حضور دیگر گوش نمی‌دهد، به‌غیر از خودم که حالا شش نفر دیگر هم هستیم، بعد نمی‌دانستم که چطوری باید سطح ارتباطم چطوری باشد! ولی الآن احساس می‌کنم الآن حالا بعد از شش ماه، یک کم احساس می‌کنم دارد تعادل ایجاد می‌شود هم حالا توی از لحاظ غذایی، هم از لحاظ ارتباطی.

بعد این‌که من امشب تماس گرفتم حقیقتش دیدم که توی اینستا (اینستاگرام: instagram) برای کمک به همین کار گروه خلاصه‌نویسی گفتند اگر کسی هست می‌خواهد کمک کند بیاید.

بعد من امشب با خانم مهوش صحبت کردم، ایشان گفتند تماس بگیر، بعد چون خب من خودم یک کم ناامید بودم که تماس بگیرم، چون این اواخر یک کم پرهیزم خراب شده بود، این که پرهیز هم نمی‌کردم، این من ذهنی می‌آمد دورم می‌کرد از برنامه، به جای این که مثلاً حالا بنشینم، الآن که نگاه می‌کنم می‌بینم این طوری بوده. ولی خب دستشان درد نکند گفتند به من، تجویز کردند که تماس بگیرم و گرفت واقعاً خیلی تعجب کردم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم کوثر: بعد حالا ان شاء الله که می‌خواهم یک خدمتی هم حالا کرده باشم، چون که من تایم هم آزاد است، ان شاء الله بتوانم خدمتی بکنم و خیلی متعهدانه کار کنم روی خودم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! شما چند سالتان است؟

خانم کوثر: من بیست و هفت سالم است.

آقای شهبازی: بیست و هفت سالتان است. آفرین! عالی! چه موقع خوبی است که به این برنامه گوش بدهید.

[خنده آقای شهبازی] آفرین!

خانم کوثر: بله، استاد می‌شود یک چیزی بپرسم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم کوثر: استاد یک حالتی هست مثلاً چرخشی هست مثلاً توی مرکز. این از نشانه این است که مثلاً مرکز خالی است؟ این نشانه‌اش.

آقای شهبازی: چرخشی؟

خانم کوثر: یک حالتی که آدم مثلاً توی مرکز حس چرخش می‌کند.

آقای شهبازی: بله این، الآن یک شعری را از فریده خانم پرسیدم، برنامه را گوش می‌کردی؟ شنیدید چه بود؟

خانم کوثر: این که آخری را که گفتید «حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ»

آقای شهبازی: بله بله، «حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ»، بله این «حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ» یعنی عشق به چیزها که می‌آید مرکز آدم، انسان را کور و کر می‌کند، البته دور خودش می‌چرخاند. اما یک کوری دیگر وجود دارد وقتی فضا را باز می‌کنید، شعر این بود می‌خواستم ایشان بگویند: «کوری عشقست این کوری من». بلد هستید شما، بخوانید آفرین!

خانم کوثر:



کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آقای شهبازی: آهان یک بار دیگر بخوانید. «کوری عشق است.»

خانم کوثر:

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آقای شهبازی: «یَعْمَى وَ یُصِمُّ است»، «حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن» یعنی ای نیکوکار، ای آدم نیکوکار، وقتی مرکز انسان خالی می‌شود و عدم می‌شود، انسان این دفعه ناظر زندگی می‌شود، خداوند می‌شود و کور می‌شود از همه چیز، چیز دیگر را دیگر نمی‌بیند، فقط او را می‌بیند. پس یک بار دیگر بخوانید.

خانم کوثر:

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آقای شهبازی: آری، «یَعْمَى وَ یُصِمُّ است». حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ، چون این یک حدیث است دیگر. حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است. عجیب است این مولانا این حدیث را به‌کار می‌برد و ما هیچ توجه به آن نمی‌کنیم که عشق به پول، عشق به هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مثل مقام، مثل دانش، مثل تصویر بچه، همسر، هر کسی دیگر، هر چیزی دیگر عشق به آن، انسان را کور و کر می‌کند.

اما وقتی مرکز آدم خالی می‌شود انسان ثبات پیدا می‌کند و دُور زندگی می‌چرخد. وقتی دُور زندگی می‌چرخید، شما ثابت هستید، درست است؟ مرغ خودتان هستید، چراغ خودتان را روشن کرده‌اید.

ولی وقتی دور جسم می‌گردید ناپایدار هستید، بی‌ثبات هستید، حس امنیت نمی‌کنید. بیشتر مردم عاشق چیزها هستند چون با آن‌ها هم‌هویت هستند، دُور آن‌ها می‌چرخند، بنابراین ثبات روحی ندارند، آرامش ندارند، چون از آن‌ها زندگی می‌خواهند.

پس ما الان این شعر را یاد گرفتیم که یک بار دیگر بخوانید. «کوری عشق‌ست.»

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آقای شهبازی: باز هم اُمی‌گویید، حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ. [خنده آقای شهبازی]

خانم کوثر: آهان ببخشید، ببخشید. [خنده خانم کوثر]

آقای شهبازی: «حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ است ای»، «حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ است ای حَسَن».

خانم کوثر: «حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمِّ است» بله ببخشید.

آقای شهبازی: بله، آفرین! خب.

خانم کوثر: استاد ببخشید یعنی الان چراغ من روشن است؟

آقای شهبازی: حالا این سوال را نکنید، چون سوال کردن، شما همین‌طور روی خودتان کار کنید. همین‌طور حرف

نزنید به برنامه [خنده آقای شهبازی] سؤال نکنید، حرف هم نزنید. شعرهای «انصتوا» را برای خودتان بخوانید. «چون تو گوش، او زبان» بقیه‌اش را بگویید.

خانم کوثر:

چون تو گوش، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: انصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

انصتوا: خاموش باشید.

آقای شهبازی: پس شما از جنس گوش هستید، فقط باید گوش کنید حرف نزنید. یکی از راه‌های حرف زدن

سؤال کردن است. سؤال کردن ابزار مانع‌سازی ذهن است. هر که سؤال می‌کند در ذهنش مانع می‌سازد، برای

این‌که می‌گوید تا این سؤال جواب ندهد، جوابش را پیدا کنم، پیش نمی‌روم.

سوالات همه اجزای ذهنی هستند، از جنس ذهن هستند. پیدا کردن جواب سؤال به شما کمک نمی‌کند. باید فضا

را باز کنید، مرتب این ابیات را بخوانید بروید جلو و خودتان را با من ذهنی ارزشیابی نکنید، اندازه نگیرید.

همین طوری فضا را باز کنید کار کنید، این ابیات را بخوانید، سعی کنید مفهوم ابیات را در زندگی‌تان در عمل پیاده کنید. اگر ابیات را زیاد بخوانید ترجمه می‌شود به عمل، یک دفعه به‌طور معجزه‌آسا می‌بینید که عمل هم می‌کنید.

مثلاً شما امروز می‌گویید پرهیزم پایش می‌لنگد، متوجه می‌شوید که خودبه‌خود پرهیز می‌کنید. هیچ فشاری به خودتان نمی‌آید. توجه می‌کنید؟ باز بعضی موقع‌ها می‌بینید با بعضی آدم‌ها قطع رابطه می‌کنید، بعضی جاها نمی‌روید، مثلاً بعضی چیزهای تلویزیونی را خودتان گوش نمی‌کنید. هیچ زحمتی را هم تحمل نمی‌کنید.

با خواندن ابیات درواقع ابیات به عمل ترجمه می‌شوند. باید زیاد تکرار کنید، درست است؟ چندتا بیت «انصِتُوا» را هم بخوانید با شما خداحافظی کنم.

خانم کوثر: بله، «انصِتُوا را»

آقای شهبازی: «انصِتُوا را گوش کن»

خانم کوثر:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

انصِتُوا: خاموش باشید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم کوثر:

پس شما خاموش باشید انصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آقای شهبازی: پس این بیت می‌گوید که شما اگر خاموش باشید، زبان شما خداوند می‌شود. درست است؟

خانم کوثر: بله.

آقای شهبازی: «گفته او را من زبان و» بقیه‌اش را بگویید. «گفته او را من زبان و»

خانم کوثر:



گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷)

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تُو
سِر تُو، چه جای صاحب سِر تُو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸)

بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.

آقای شهبازی: «رو که بی یَسْمَع» دوباره «و» بخوانید، «رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی»

خانم کوثر: و بی یُبْصِر تویی، سِر تویی، چه جای صاحب سِر تویی.

آقای شهبازی: سِر تویی، چه جای صاحب سِر تویی. معنی اش را بلد هستید دیگر؟ معنی این بیت را بلد هستید؟
خانم کوثر: می گویند که.

آقای شهبازی: برو، برو که با گوش من می شنوی با چشم من می بینی. خداوند به شما می گوید برو زندگی کن که
با گوش من می شنوی با چشم من می بینی. بله بقیه اش را بلد هستید بخوانید؟
خانم کوثر: [سکوت خانم کوثر]

آقای شهبازی: حالا این بیت را بخوانید. هر کجا تا بیم، هر کجا تا بیم.

خانم کوثر: «تا بیم ز مشکات دمی، حل شد آن جا، حل شد آن جا مشکلات عالمی»

هر کجا تا بیم ز مشکات دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

مشکات: چراغ دان

آقای شهبازی: حل شد آن جا، مشکلات عالمی، عالمی. درست است. آفرین! خب خیلی خوب بلد هستید شما
خانم.

خانم کوثر: خیلی ممنون. نظر لطفتان است.

آقای شهبازی: عالی، عالی!



خانم کوثر: احساس می‌کنم، یعنی احساس که نمی‌کنم واقعاً احساس می‌کنم، مخصوصاً این اواخر یک کم، کم‌کاری کردم، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی، خیلی، خیلی خوب کار می‌کنید، آفرین، آفرین! آن بیت هم بلد هستید که می‌گویید، حالا آن بیت بعدی‌اش را هم بخوانید، که می‌گویید مشکلی را که آفتاب بر نمی‌دارد.

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲)

چاشت: هنگام روز و نیمروز

خانم کوثر: مشکلی را آفتابش بر نداشت، این را یادم نیست استاد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]، عیب ندارد. خیلی خب. آن یکی بیت چه می‌گوید اگر هر که برای من باشد، من برای او هستم.

چون شدی من کان لله از وله من تو را باشم که کان الله له (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹)

وله: حیرت

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(حدیث)

خانم کوثر: [سکوت خانم کوثر]

آقای شهبازی: عیب ندارد، این‌ها را بروید بخوانید. این‌ها را بروید بخوانید حفظ بشوید.

خانم کوثر: چشم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم این‌ها پشت سر هم می‌آید. عالی، عالی! آفرین! جانم چیزی می‌خواستند بگویند.

خانم کوثر: نه، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم کوثر]



۱۹- خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: ببخشید آقای شهبازی من داشتم توی خودم نگاه می‌کردم که توی دوران بارداری چقدر حالا ما یک سری پرهیزها هست انجام می‌دهیم، یک سری مراقبت‌ها را انجام می‌دهیم بیشتر توی نشستن، خوابیدن، راه رفتن، خوردن و خب توی این دوران مثلاً من نمی‌آیم که اگر این‌ها را رعایت کردم اتفاق بدی بیفتد چه می‌شود؟! من تا جایی که می‌توانم باید این پرهیزها را داشته باشم، این خوراکی‌ها را توی حد تعادل بخورم، درست‌تر راه بروم که حالا هم بدنی سالم خودم داشته باشم حالا هم نوزاد سالم به دنیا بیاید. اما توی کار معنوی دیدم که وقتی می‌خواهم پرهیز کنم فوراً من ذهنی می‌آید سؤال می‌کند که نکند فلان مهمانی را نروی ولی پیشرفت هم نکنی، ولی مهمانی را از دست بدهی یا دیدم که وقتی می‌خواهم یک حرفی را نزنم و سکوت کنم فوراً می‌آید بالا که نکند این حرف را نزنی حقت پایمال بشود و بعداً پشیمان بشوی! یا نکند فلان شبکه اجتماعی را نروی و جا بمانی از بقیه! و کلاً هنگام پرهیز هی از من سؤال می‌کند و می‌خواهد بیت‌های مولانا، سخن جناب مولانا را زیر سؤال ببرد که نکند پرهیز کنی و چیزی از تو کم بشود یک وقت تو کمتر کام از دنیا بگیری.

آقای شهبازی: بله! حالا پرسیدید که جا بمانی چه می‌شود؟ فرض کن جا بمانید شما از مردم!

خانم نگار: هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد، بهتر هم هست.

آقای شهبازی: خیلی هم خوب می‌شود. شما یواش‌یواش خودتان را با دیگران مقایسه نمی‌کنید دیگر! شما از مردم جا بمانید. اول باید شما کام را تعریف کنید چه هست نگذارید من ذهنی برای شما تعریف کند که با من ذهنی، شما اگر دنبال کام‌های من ذهنی بروید آن شعر را برای خودتان بخوانید «که مرادات همه»؟

خانم نگار:

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

آقای شهبازی:

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)



اشکسته‌پا: ناقص

آیا شده من‌ذهنی دنبال یک کام برود و واقعاً به کام برسد؟! در دنیا شده تا حالا؟! نه، انسان تشنه‌تر می‌شود. البته ببینید شما جوان هستید خانم، این چیزها را ما در این سن فهمیدیم. من تحسین می‌کنم کسانی که، کسانی را که در سن و سال شما هستند یعنی حوالی سی سال دارند، شما می‌گویید حمله هستید، و واقعاً توجه می‌کنند به این چیزها. ای کاش ما هم می‌کردیم. خیلی سخت است. با خانم قبلی صحبت می‌کردیم یک دختر خانم بیست و پنج ساله، بیست و هفت ساله صحبت پرهیز می‌کند و این‌ها، واقعاً تحسین‌آمیز است. معلوم است که ما در پرهیز در آن موقع خوب نمی‌توانیم کامل بکنیم، من‌ذهنی مسلط است. توجه می‌کنید؟

در سن و سال ما که پرهیز به‌طور طبیعی هست، سن و سال خودم را دارم می‌گویم، باز هم پرهیز سخت است. توجه می‌کنید؟ شما زیاد چیز نکنید پرهیز را، به‌هرحال پرهیز شما خوب است خانم! [خنده آقای شهبازی] به خودتان یک نمره خوب بدهید در پرهیز، ولی جا نمی‌مانید همین امروز هم که همین، بله آن بیت را داشتیم می‌خواندیم شما بگویید «نعره لاضیر». «نعره لاضیر».

خانم نگار:

نعره لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»

ضیر: ضرر، ضرر رساندن

آقای شهبازی: «ما بدانستیم»

خانم نگار:

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم از وِرای تن، به یزدان می‌زی‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

آقای شهبازی: «از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم»، بنابراین از وِرایِ خواسته‌های من‌ذهنی ما به خداوند زندگی می‌کنیم، با خداوند زندگی می‌کنیم، به او زنده‌ایم. مولانا این‌طوری می‌گوید. این‌که شما می‌ترسید یک مهمانی نروید یک‌دفعه به کام نرسید، این ترسِ ترسِ من‌ذهنی است. هر ترسی مالِ من‌ذهنی است.

اتفاقاً می‌دانید چیست؟ از هرچه که می‌ترسید بگوئید می‌خواهم اتفاق بیفتد، می‌خواهم عقب بمانم، می‌خواهم کام نگیرم ببینم چه‌جوری می‌شود! می‌بینید خیلی خوب شد. تازه می‌دانید که اگر کام هم بگیرد سیر نمی‌شوید، این کلمه «سیری‌ناپذیر» را که امروز به‌کار برد، این واژه سیری‌ناپذیریِ من‌ذهنی خیلی واژه جالبی است که به آن توجه کنیم که شما نمی‌توانید این را سیر بکنید.

و شما هم می‌دانید که خداوند حال من‌ذهنی را خراب می‌کند. چرا خراب می‌کند؟ خداوند حال من‌ذهنی را خراب می‌کند که ما بفهمیم من‌ذهنی نیستیم و به‌هیچ‌وجه نمی‌شود حال من‌ذهنی را خوب کرد. هر کسی دنبال کام می‌گردد، من نمی‌گویم این کار آسان هست‌ها، می‌خواهد حال من‌ذهنی‌اش را به‌وسیله کام گرفتن من‌ذهنی سیر کند، ما به‌صورت حضور هم می‌توانیم غذا بخوریم و از آن نیازهایی که جسم ما دارد برخوردار بشویم و تعادل را و به‌اصطلاح آن توازن را، این کلمه «توازن» هم خیلی مهم است که از هر چیزی چقدر لازم است برای من. شما که خانم حتماً آشپز خوبی هم هستید وقتی یک غذایی می‌پزید همه‌چیزش را با توازن می‌ریزید دیگر، این‌طوری نیست که مثلاً باید مثلاً نصف قاشق نمک بریزید، سه قاشق نمک می‌ریزید. درست است؟

خانم نگار: بله.

آقای شهبازی: به‌اندازه نمک می‌ریزید، به‌اندازه فلفل می‌ریزید، به‌اندازه زردچوبه می‌ریزید. درست است؟ به‌اندازه مثلاً رب گوجه‌فرنگی می‌ریزید، این‌طوری نیست که شما بیاید یک‌دفعه از یکی خیلی زیاد.

توازن را من‌ذهنی نمی‌تواند حفظ کند. می‌بینید که با من‌ذهنی یک عده‌ای تا انتها می‌روند و یک‌دفعه می‌بینید میلیاردها دلار پول دارد، چه خبر است؟! که چه بشود مثلاً! ولی از آن‌ور جسمش مریض است، از آن‌ور رابطه‌اش با بچه‌اش بد است، از آن‌ور رابطه‌اش با همه بد است، از آن‌ور ظلم می‌کند، اصلاً نمی‌فهمد چکار می‌کند. حالا من ایراد نمی‌گیرم، من دارم می‌گویم توازن، توازن را هشیاری حضور تنظیم می‌کند، توازن را من‌ذهنی نمی‌تواند. حداقل این را بفهمیم توازن را که از هر چیزی چقدر برای انسان مهم است من‌ذهنی نمی‌تواند، من‌ذهنی در جهت‌ها می‌رود که در آن جهت خودش را نشان بدهد.

اتفاقاً شما توجه کنید که ما مثلاً مهمانی می‌دهیم نه برای لذت بردن از مهمانی، می‌گوییم که مهمانی دادیم مهمانی ما بهتر از همه بود، تعداد آدم‌ها بیشتر بودند، به آن‌ها خیلی خوش‌تر گذشت. توجه می‌کنید؟ برای پز دادن است، برای خودنمایی است.

شما ببینید برای مثلاً مهمانی می‌روید به شما واقعاً خوش می‌گذرد یا می‌روید آن‌جا زجر می‌کشید، فقط می‌روید که ببینید چه خبر است و چه کسی آمده و چه کسی چه می‌گوید و یک لباسی نشان بدهید و گوشواره‌تان را نشان بدهید و یا مثلاً زیبایی‌تان را نشان بدهید و یا مقایسه کنید و از این حرف‌ها. باید ببینید برای چه می‌روید. این‌ها خیلی مهم هستند دیگر. درست است؟ با من ذهنی؛ من ذهنی‌تان را می‌برید مهمانی یا حضورتان را؟ این‌ها سؤالاتی است که خیلی کمک می‌کند.

خانم نگار: بله، من یک دو خط دیگر هم هست که خدمتان بگویم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید، من نباید صحبت می‌کردم، بفرمایید.

خانم نگار: ببخشید شرمنده، خیلی ممنونم از توضیحاتتان.

و این بود که وقتی که من می‌خواهم فضا را هم باز کنم یعنی یک چیزی پیش می‌آید دقیقاً من ذهنی می‌آید بالا و می‌گوید که مطمئنی دیگر نمی‌خواهی به حرف‌ها و فکرهای من گوش بدهی؟ مطمئنی نمی‌خواهی اول بروی به سبب‌سازی؟ و خب من هم متوجه شدم حالا با توجه به صحبت‌های شما هم که فقط باید حواسم به این بانگ ذهنم باشد و ببینم که چه می‌گوید و از حضور خدا آن‌ور آگاه بشوم و اتفاقاً حالا همین پرهیزها هم خیلی کمکم می‌کند که من راحت‌تر بتوانم روی خودم کار کنم.

و ببخشید آقای شهبازی اگر فرصت هست مصطفی هم یک متن کوچک دارند بخواند.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

خانم نگار: ببخشید. خیلی ممنونم، مرسی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی! مواظب خودتان باشید.

خانم نگار: مرسی، خیلی ممنونم، سلامت باشید. خدا نگهدار.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: یک متن دارم آقای شهبازی در مورد «مدعی» هست، حالا یک پیش‌زمینه‌اش را بگویم توی برنامه قبل یک قسمتی از دفتر ششم را آوردید در رابطه با سلطان محمود که ما یک قاضی داریم، بعد آن وسط مدعی داریم و یک شاهد داریم.

آقای شهبازی: بله.

آقای مصطفی: هر مدعی از سمت خودش و غرضی که دارد حرف می‌زند و می‌خواهد رأی به نفع خودش باشد، ولی قاضی فقط به شاهد نگاه می‌کند چون شاهد بی‌غرض هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و بعد غرضی ندارد که مثلاً تقصیر کدام یکی از افراد هست و قاضی همیشه نگاهش به شاهد است. حالا من یک اتفاقی برای خودم افتاد این چند وقت، آن را می‌خواهم بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مصطفی: این‌که چند ماهی هست من با یکی از شرکت‌های طرف حسابم به مشکل برخورد و تقریباً سه چهار ماه پیش باهم یک توافقی کردیم که من قسمت خودم را طبق توافق انجام دادم، اما طرف مقابل بدقولی کرد و به اصطلاح خودمان زد زیرش.

هفته پیش به حسابدار آن شرکت زنگ زدم. معمولاً با او خیلی آرام صحبت می‌کنم یعنی اصلاً کلاً آرام صحبت می‌کنم، اما یک چند دقیقه‌ای که از مکالمه‌مان گذشت دیدم که، به خودم آمدم دیدم که هر دوی ما تهاجمی شدیم، با تون (tone) صدای بلند داریم باهم حرف می‌زنیم، آن دارد می‌گوید شما به شرکت ما ضرر زدید، من می‌گویم نه خیر تقصیر شما است، شما به من ضرر زدید و توی انقباض رفته بودم که یک لحظه برایم این بیت هی تکرار می‌شد:

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

این بیت اصلاً یک جورهایی تکرار می‌شد که نمی‌گذاشت من دیگر بحث را با آن شخص ادامه بدهم و انگار که لحظاتی ناظر بحث و جدلمان شدم و همچنین آن بیت مثل یک چراغ چشمک‌زن روشن و خاموش می‌شد.

یک لحظه به خودم آمدم دیدم من مدعی شدم و به‌عنوان یک ادعاکننده بلند شدم، داشتم ادعا می‌کردم که حرف من درست است و تماماً داشتم از روی غرض همانندگی‌ام با پول نگاه می‌کردم.

پول من توی خطر بود و پرده دید من همین پول بود. همین‌که خودم را به‌عنوان مدعی دیدم لحن صدایم را آرام کردم و فقط به ایشان گفتم حق با شما است و طبق چیزی که شما بگویید من عمل می‌کنم تا این مسئله‌مان حل بشود.

من از موضع «می‌دانم» و حرف من درست است عقب‌نشینی کردم و یک درصد هم حق را دادم به آن‌ها که شاید اصلاً حرف آن‌ها درست است، چرا من مدعی شدم؟! و مسئله‌ای که چندین ماه ختم نمی‌شد با همین عقب‌نشینی من خاتمه پیدا کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و من شاید اگر چند ماه قبل از موضع عقب‌نشینی کرده بودم خیلی زودتر این مسئله حل می‌شد و ضرر مادی خیلی کمتری می‌خوردم، ولی چون سفت چسبیده بودم که نه این‌جوری که من می‌گویم باید انجام بشود خب یک ضرر مالی بیشتری خوردم. ولی باز هم خدا را شکر که همین بیت آن‌قدر آمد بالا که من از مدعی شدنم عقب‌نشینی کردم. یک جورهایی یک چند لحظه ناظر شدم و دیدم که من ادعای این را دارم که دارم با این دید همانندگی‌ام نسبت به پول نگاه می‌کنم و پیش خودم هم من این چند وقت چون خیلی ضرر مالی زدم فکر می‌کردم که دیگر همانندگی‌ام با پول را انداختم، ولی فهمیدم که نه مثل این‌که راه درازی هست و هنوز همانندگی با پول یا چیزهای دیگر می‌آیند و پرده دید ما می‌شوند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: ولی خب خدا را شکر این بیت کمک کرد.

آقای شهبازی: عالی، عالی آقا مصطفی! آفرین بر شما! بیت را یک بار دیگر بخوانید پس، آن بی‌تی که کمک کرده.

آقای مصطفی: بله.

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

آقای شهبازی: «پرده باشد دیده دل را غرض» واقعاً! غرض همین همانیدگی‌هاست، هر چیز ذهنی که می‌آید بیاید آدم برحسب آن ببیند غرض پیدا می‌کند، درست نمی‌تواند ببیند.

اگر آدم غرض داشته باشد، خداوند نمی‌تواند با آدم تماس بگیرد، بنابراین زیر نفوذ و هدایت من‌ذهنی درمی‌آید. خیلی خب شما زیر هدایت من‌ذهنی بودید یک‌دفعه فضا را باز کردید زندگی به شما کمک کرد. امروز یک بیت خواندیم که می‌گفت «هر کجا تا بيم» بقیه‌اش را...

آقای مصطفی:

هر کجا تا بيم ز مشکلات دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

آقای شهبازی: عالمی.

هر کجا تا بيم ز مشکلات دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

آقای مصطفی:

هر کجا تا بيم ز مشکلات دمی
حل شد آنجا مشکلات عالمی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱)

آقای شهبازی: بله. هر کجا تا بيم ز مشکلات دمی، حل شد آنجا مشکلات آقا مصطفی. درست است؟ [خنده آقای

شهبازی]

آقای مصطفی: بله دیگر.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇



۲۰- خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده:

در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

مولانا می‌گوید در ما اخلاق و منش پیشینیانمان هست، چطور نمی‌ترسیم که ما هم مثل آن‌ها باشیم؟ یعنی چطور می‌نشینیم مدام از کم‌کاری ایرانیان در معرفی و کمک گرفتن از بزرگان بی‌همتای ایران مثل مولانا، فردوسی، حافظ در همه محافل سخن می‌گوییم، اما برنامه‌ای که بیشتر از ۲۳ سال است به‌طور مداوم شبانه‌روز نه‌تنها دانش بزرگانمان را در زندگی‌های ما زنده کرده، بلکه میلیون‌ها تماس در این مدت نشان داده که این برنامه چگونه معجزه‌آسا معتادان را شفا داده، [قطع صدا] زندگی‌ها را از فروپاشی نجات داده، چطور آن را حمایت نمی‌کنیم؟

دیگر چند برنامه دیگر برای ما ایرانیان لازم است تا به معجزه برنامه گنج حضور و تلاش‌های شبانه‌روزی آقای شهبازی ایمان بیاوریم؟

حتماً باید ایشان از بین ما بروند و بعد از صد سال دیگر یک گروهی بیابند و شروع کنند از معجزه این برنامه که همگی سند شده با این تماس‌ها، سخن بگویند؟

آیا ما که الان در حال حاضر زیر نور این برنامه هستیم، از تمام امکاناتمان اعم از وقت، پول، مال، انرژی، سواد و هرچه داریم در این راه می‌گذاریم؟

ای مردمی که صدای من را می‌شنوید، این برنامه از ۱۰۰۰ گذشت. ۲۲ سال جلوی چشمان تک‌تک ما آقای شهبازی باز هم از ما دست نکشیده‌اند، اما وقت می‌گذرد و ما با همان کم‌کاری پیشینیانمان، با همان بی‌وفایی پیشینیانمان، همچنان قدر این برنامه و آقای شهبازی را هم نداریم!

آیا کسی از شما هست که هنوز پولش را در مدرسه‌سازی و بیمارستان‌سازی و خیریه‌های دیگر هزینه می‌کند؟ یعنی هنوز نفهمیده که این کمک‌ها مثل مرهم گذاشتن روی یک زخم چرکین است که فقط مدتی کوتاه اثر می‌گذارد؟ ولی این برنامه دارد به این زخم بیشتر می‌زند تا مشکلات از بیخ و پایه برطرف شوند. این برنامه بهترین مدرسه حال حاضر جهان است، سالم، پاک، اصیل.

آیا هنوز شک داریم؟ آیا کسی از شما هست که ملک اضافه و بی‌مصرف و یا اتومبیلی بی‌استفاده گوشه پارکینگش گذاشته؟ آیا هنوز طلا و جواهر روی هم تَلَنبار می‌کنیم؟ به چه دردمان می‌خورد؟ چه کمکی به رشد ما کرده این مال‌ها؟

آیا این برنامه روزانه هزاران نفر را از خطر جدایی، مرگ، اعتیاد، بیماری‌های روحی‌روانی نجات نمی‌دهد؟ کجا بهتر و کامل‌تر از این سراغ دارید؟ آیا آن بیمارستانی که می‌سازید، نمی‌بینید که این برنامه دارد کاری می‌کند که برای همیشه خالی از بیمار باشد؟

من مخالف خدمت به خلق، مدرسه‌سازی، بیمارستان‌سازی و غیره نیستم، اما حداقل ماهایی که داریم به این برنامه گوش می‌دهیم و نتایج آن را در زندگی‌مان دیده‌ایم نباید پولمان را جایی جز این‌جا خرج کنیم.

این برنامه باید حمایت بشود، باید در کلّ جهان پخش بشود. ما باید دست به دست هم‌دیگر بدهیم، عشق و انرژی و مال و همه‌چیزمان را روانه این کار بکنیم. منتظر چه اتفاقی هستیم؟ همین الان برای آینده خودمان، فرزندانمان، مردمانمان و کلّ جهان قدم برداریم. عملی قدم برداریم، تشکر فایده ندارد.

گَز می‌کنند جامهٔ عمرت به روز و شب هم آخر آرد او را، یا روز یا شبیش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

بالاخره همهٔ ما می‌میریم، اما مهم است که مدت این عمر را صرف چه کردیم؟ بیایید این لحظه با خود فکر کنیم ببینیم ما چه امکاناتی داریم که می‌توانیم در این راه خرج کنیم. آیا مالی داریم که به آن نیاز نداریم؟ آیا اتومبیلی داریم که از آن استفاده نمی‌کنیم؟ آیا طلا و جواهری داریم که استفاده نمی‌کنیم؟ آیا می‌توانیم کتاب یا مقاله‌ای را چاپ کنیم؟ آیا می‌توانیم در برنامه‌ای از این برنامه و استاد آن صحبت کنیم که به گوش مردمان برسد؟ آیا دانش و توانایی خاصی داریم که به درد این کار بخورد؟

از هرچه داریم بگذاریم، صرفه‌جویی نکنیم. به مادامی که شروع کردیم به خدمت، خدا چنان برکتی به همهٔ این چیزها می‌دهد که خودمان حیران می‌شویم. نترسید از کم شدن، مگر می‌شود کسی در راه خدا قدم بردارد و خدا پشت و پناه او نباشد و او را محافظت نکند؟

بخور آن را که رسیدت، مهل از بهر ذخیره که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)



مَهَل: از مصدر هَلیدن به معنی گذاشتن، ترک کردن

اگر نیتمان ساده و خالص و به دور از خودنمایی باشد، خودِ زندگی کار ما را پیش می‌برد.

تاجِ کَرَمَناسْت بر فرقِ سَرَت طوقِ اَعْطَیْناکَ اَویزِ بَرَت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردن‌بند

«تاجِ کرامتِ الهی بر سَرَت نهاده شده و گردن‌بندِ عطایای ربّانی بر سینه‌ات آویزان است.»

همین آقای شهبازی، خیلی ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خانم سعیده آفرین، آفرین! خیلی ممنون از شما که این قدر خردمند شدید، زحمت کشیدید روی خودتان. و حالا نباید پرسید، ولی بپرسم شما چند سالتان است خانم سعیده الان؟ **[خنده آقای شهبازی]**

خانم سعیده: خواهش می‌کنم، من سی سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سی سال، بله آفرین! شما در سی‌سالگی واقعاً خردمند شدید.

خانم سعیده: آقای شهبازی ما هرچه داریم از زحمات شما است. شما اگر که سعیده چند سال پیش را می‌دیدید، باورتان نمی‌شد که من یک چنین روزی یک چنین حرف‌هایی بتوانم بزنم. هرچه یاد گرفتم، هرچه توی این زندگی‌ام از آرامش، شادی، برکت، دارم، همه‌اش به لطف آموزش‌ها و زحمات شما است **[بغض خانم سعیده]**، من دیگر نمی‌دانم این را چه‌جوری بگویم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: اگر الان کاری می‌کنم فقط به خاطر این است که شکرگزار این همه عشق و برکت توی زندگی‌ام باشم، بتوانم این را به بقیه هم بدهم، بقیه هم بفهمند که من از طریق این برنامه، از طریق آموزش‌های شما به چه چیزی رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: همه این را حسش کنند، حق همه‌مان است، همه‌مان باید همین‌جور با آرامش، با عشق، با برکت زندگی کنیم. همه این‌ها را آقای شهبازی نمی‌دانم چه‌جوری دیگر بگویم، همه را از برکت وجود شما و این

آموزش‌ها دارم. اگر شما نبودید، چه بسا من از همسرم جدا می‌شدم، چه بسا توی بدبختی و نداری غوطه می‌خوردم. شما به ما خیلی چیزها یاد دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: من دلم می‌خواهد همه این‌ها را بدانند، همه این‌ها را بشنوند، همه به دستشان برسد، زندگی‌شان را نجات بدهند، از بدبختی دربیایند. ما، ما، ما به واسطه آموزش‌های شما الان این‌جا هستیم، به واسطه این چیزهایی که شما به ما یاد دادید، وگرنه هیچ‌کدام این‌ها نبود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا! خوشحالم که شما موفق هستید در این سن پایین و دو سه سال روی خودتان زحمت کشیدید. ببینید خانم سعیده شما می‌پرسید چرا؟ شما دیگر شعرهایش را همه حفظ هستید، لازم نیست ما بخوانیم، هزار بار خواندیم.

من ذهنی را مولانا خروب می‌نامد، اسمش را گذاشته خروب. خروب یعنی بسیار خراب‌کننده، توجه می‌کنید؟ ولی متأسفانه در عین حال که من ذهنی خروب است، همه‌اش خراب‌کاری می‌کند، یک خاصیت شگفت‌انگیز دیگری هم دارد که پندار کمال دارد، فکر می‌کند تمام کمالات را در خودش جمع کرده. آخر ببینید چقدر وضعیت ناجور است!

یک موجودی به نام انسان که من ذهنی دارد، من ذهنی‌اش یک پندار کمال دارد و یک ناموس. پندار کمالش می‌گوید تمام کمالات و صفات خوب را داری، همه‌اش آباد می‌کنی، بعد آن موقع ناموس داری اگر به او بگویند که این کار غلط است به او برمی‌خورد قهر می‌کند، دعوا می‌کند، خشمگین می‌شود، دنیا را خراب می‌کند. این‌جا را داشته باشید، درست است؟

پس بنابراین چه‌جوری می‌شود یک همچو انسانی را، حالا بگوییم همچو موجودی را عوض کرد؟ بسیار سخت است، بسیار سخت است، مگر در اثر همین:

تا به دیوارِ بلا ناید سرش نشود پندِ دل آن گوشِ کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

ما می‌ایستیم، می‌ایستیم، می‌ایستیم تا همه‌چیز خراب می‌شود. شما خردمند بودید، شما در سن پایین از خودتان پرسیدید من چه‌جوری خراب‌کاری می‌کنم، من به حرف مولانا گوش بدهم. شما و همسرتان گوش کردید، موفق شدید، هم از نظر مالی، هم از نظر گرمای خانواده.

یک اشکال هست، مردم فکر می‌کنند با هزینه کم می‌شود یک چیز گران‌قیمتی را خرید. این به اصطلاح ازدواج یک آقا و خانم و چندتا بچه به نام خانواده، برای این‌که گرم بشود، خوشبخت بشود، هزینه لازم است، هزینه باید پرداخت بشود. هزینه کار روی خود است، اصلاح خود است. مردم نمی‌خواهند این هزینه را بدهند، فکر می‌کنند می‌شود با قیمت ارزان درست کرد؛ نمی‌شود درست کرد. بنده هم ۷۷ سالم است، دیده‌ام که نمی‌شود درست کرد، آدمم گفتم خیلی خب حالا هر جور شده باید با پنج‌تا کانال این آموزش‌های مولانا را ما پخش کنیم به گوش مردم برسد، یک عده‌ای ممکن است بگیرند دیگر، یک عده‌ای می‌گویند این‌ها مزخرفات است، نمی‌دانم فلان است، بیسار است، حوصله توجه ندارند، ولی یک عده‌ای ولو کم گوش می‌کنند.

شما پرسیدید، سؤال خوبی را پرسیدید، آن این است که چرا این زندگی ما هی دارد خراب می‌شود؟ خب نگفتید که خب معلوم است همسرم دارد می‌کند دیگر. شما سهم خودتان را دیدید، خاصیت خراب‌کنندگی خودتان را دیدید، من ذهنی‌تان را دیدید. گفتید من روی این کار می‌کنم، من شمع خودم را می‌افروزم، درست است؟ من مرغ خودم هستم، من می‌خواهم آلت بشوم، من می‌خواهم برای آن منظوری که آمده‌ام به این‌جا که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است می‌خواهم عمل کنم، همسرم می‌خواهد عمل بکند می‌خواهد نکند، من مثل یک درختی هستم خداوند مستقیماً به من وصل است می‌خواهد از طریق من خودش را بیان کند.

شما این را گفتید موفق شدید، شوهرتان هم همین را گفت موفق شد، هم از نظر مالی هم از نظر خردورزی، هم از نظر عشقی. شما دارید الآن یک خانواده گرمی را دارید. شما هزینه را پرداخته‌اید، کمترینش هزینه مادی است. مردم فکر می‌کنند ما می‌گوییم کمک کنید، نه اصلاً من نمی‌گویم شما کمک مالی کنید، شما بیایید روی خودتان کار کنید، شما این را بفهمید، ببینید یک نظر که اشکالی ندارد که شما نظر بکنید شما سی سالتان است، به پدر و مادرتان نظر کنید، به پدر بزرگتان، مادر بزرگتان نظر کنید بگویید آقا زندگی این‌ها توأم با خوشبختی بوده؟ این‌ها رضا دارند؟ از این‌ها بپرسم ببینم دوباره می‌خواهید بیایید به این جهان، می‌گویند نه ما به اندازه کافی زجر کشیدیم، دیگر نمی‌خواهیم برگردیم می‌خواهیم بمیریم برویم.

چرا این طوری شده؟ جوابش را پیدا می‌کنید. یک نگاهی به افراد بکنید از آن‌ها بپرسید ببینید که این‌ها زندگی‌شان را چه جوری خراب کردند.

**پند گیر از مصائب دگران
تا نگیرند دیگران به تو پند**
(سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت)

ببینید از مصیبت‌های دیگران ما می‌توانیم یاد بگیریم که سر ما نیاید. من ذهنی چه بلایی سر دیگران آورده، سر من هم خواهد آورد. پس حالا که این آموزش رایگان در اختیار من است، یک کلاس است، بنشینم قلم و کاغذ بردارم روی خودم کار کنم ببینم من زندگی‌ام را چه جوری خراب می‌کنم.

از نظر جمعی هم هر کسی خردمند است یک نگاهی بکند، یک نگاهی بکند به جمع انسان‌ها، ببیند، همین الآن ببیند، بگوید که ما الآن در خاورمیانه داریم جنگ می‌کنیم و هی خراب می‌کنیم، اصلاً هیچ قضاوتی هم نمی‌کنیم تقصیر چه کسی است، ما به‌عنوان انسان داریم خراب می‌کنیم، این‌جا جایی است که ادیان بلند شده‌اند، توجه می‌کنید؟ این‌جا دارد خراب می‌شود. خرابکاری، خراب کردن، کشتن، به‌نظر می‌آید که ارزش است.

نه، به ادیان نگاه نمی‌کنی بیا به مرکز قانون‌گذاری دنیا که فرانسه است، انگلیس است، آلمان است، به اروپا نگاه کن، آن‌جا هم دارند خرابکاری می‌کنند، مگر ویران نمی‌کنند؟ حالا، هر کسی به خودش جواب بدهد چرا ما این کار را می‌کنیم؟ چرا باید یک چیزی را بسازیم خراب کنیم؟ چرا باید آدم‌ها را بکشیم؟ چرا دور هم ننشینیم با عشق زندگی کنیم؟ چرا نرویم به آن‌هایی که احتیاج به کمک دارند به آن‌ها کمک کنیم تا در بوم خودشان، محل خودشان با عقاید خودشان، راه و رسم زندگی خودشان زندگی کنند؟ چرا این‌ها را کوچ بدهیم آواره کنیم، سرگردان کنیم؟ مگر مریض هستیم؟ بله مریض هستیم، مریضمان چیست؟ من ذهنی.

انبیا گفتند: در دل علتی است که از آن در حق‌شناسی آفتی است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

درست است؟ انبیا گفته‌اند که شما مریض هستید، مریض من ذهنی هستید، بیایید با آموزش‌های ما خودتان را معالجه کنید. حالا یک انسان بزرگی به‌نام مولانا پیدا کرده‌ایم، حرف‌هایش روی صفحه نوشته شده، شما من نمی‌گویم اصلاً قانون جبران مالی، من مال را می‌خواهم چکار کنم؟ من ۷۷ سالم است، دو سه سال دیگر اگر حداکثر بمیرم بروم، من هرچه هم شما بدهید می‌رود به نان‌پرافیت (nonprofit: مؤسسه غیرانتفاعی) ما.

خانم سعیده: خدا نکند.

آقای شهبازی: نه دیگر معلوم است دیگر، آدم که دویست سال عمر نمی‌کند که. من پول را الآن می‌خواهم چکار کنم؟ اصلاً من نمی‌گویم پول بدهید، بابا روی خودتان کار کنید، این آموزش هست بیایید خودتان را بهتر کنید، عیب و ایرادات را پیدا کنید. هزینه باید پرداخت بشود سعیده خانم، مردم مثلاً یک چیزی صد دلار قیمتش است

فکر می‌کنند با دو دلار می‌توانند بخرند. نه، گرمای خانواده، عشق بین یک مرد و زن کار می‌خواهد. این مثل یک گل می‌ماند، نمی‌توانی هی له کنی و بگویی که گل را دارم پرورش می‌دهم.

هر دو طرف باید کمک کنند، کوتاه باید بیایند، فضاگشایی کنند، به خودشان نگاه کنند، هر دو طرف باید روی خودشان کار کنند، آن محیط را مسموم نکنند، وقتی آدم موج خشم را می‌بیند فرو بنشیند، بنشیند تأمل کند، به خودش توجه کند، بگوید من نمی‌خواهم خشمگین بشوم، نمی‌خواهم بترسم، نمی‌خواهم بترسانم، نمی‌خواهم حسادت کنم، نمی‌خواهم تنگ‌نظری کنم، نمی‌خواهم نگران بشوم، این نگرانی من روی بچ‌ها اثر می‌گذارد، نمی‌خواهم بروم به گذشته، نمی‌خواهم تأسف بخورم، نمی‌خواهم احساس گناه کنم، نمی‌خواهم ابزارهای ملامت را به کار ببرم. این‌ها را بفهمد، خب آسان است؟ نه! تا می‌آیی روی خودت کار کنی می‌بینی خشمگین شدی، گرفتار شدی.

این من‌ذهنی ما می‌جهد، مثل فنر می‌پرد بالا هی، این را باید یکی بگیرد، خودت یعنی، یکی نمی‌شود، بگویی آقا من مرغ خودم باشم، من از جنس آلت هستم، من از جنس خدا هستم، خدا این‌طوری نمی‌پرد، یک من‌ذهنی دارم می‌پرد، من باید روی خودم کار کنم، من با کسی کاری ندارم، فقط روی خودم کار می‌کنم. این کارها را بکند، طول می‌کشد ولی آدم خوب می‌شود، مثل شما خوشبخت می‌شود.

ممنونم از شما. صحبت دیگری دارید؟ ببخشید من سخنرانی کردم دوباره [خنده آقای شهبازی].

خانم سعیده: ممنونم آقای شهبازی، لطف کردید.

آقای شهبازی: خب کار دیگر ندارید؟

خانم سعیده: نه ممنونم لطف کردید. فقط می‌خواستم خواهش کنم که قولی که به من دادید را فراموش نکنید.

آقای شهبازی: قول شما! [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون خانم. ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

آقای شهبازی: سعیده خانم و همسرشان می‌خواهند بروم من چه می‌دانم مسافرت کنم بروم. نه نمی‌توانم که من مسافرت کنم، من کار دارم این‌جا، این‌همه کار داریم.



۲۱- خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی با اجازه‌تان یک پیامی آماده کردم در ارتباط با همین داستان سلطان محمود و دزدان که در دفتر ششم مثنوی آمده.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، بله.

خانم پریسا: خیلی ممنونم. در داستان سلطان محمود و دزدان که در دفتر ششم مثنوی از بیت ۲۸۱۶ آغاز می‌شود، سلطان محمود در شبی به گروهی از دزدان برمی‌خورد و با آن‌ها همراه می‌شود. در این‌جا سلطان محمود نماد خدا است و دزدان هر کدام از ما انسان‌ها هستیم که در من‌ذهنی زندگی را می‌دزدیم.

در این داستان بسیار زیبا و پُر معنا ابتدا دزدان از شاه می‌پرسند که چه کسی هستی؟ شاه می‌گوید یکی از شما، یعنی انسان‌ها را از جنس خودش به‌عنوان امتداد خودش شناسایی می‌کند، اما دزدان تصور می‌کنند که سلطان منظورش این است که او هم دزد است.

هر کدام از دزدان از مهارت‌های خودشان می‌گویند. یکی می‌گوید که من خاک را از بویش تشخیص می‌دهم که کدام خاک شاه است و کدام نیست. دیگری می‌گوید من پنجه قوی‌ای دارم و می‌توانم کمند بلندی بیندازم. یکی می‌گوید من بازوان قوی‌ای دارم و می‌توانم در زمین نقب و تونل بزنم.

و دیگری می‌گوید که من از صدای سگ می‌فهمم چه می‌گوید. دیگری هم می‌گوید من هر کسی را در شب ببینم در صبح می‌شناسم. درنهایت از شاه می‌پرسند که مهارت تو چیست؟ می‌گوید وقتی مجرمان را به جلا می‌دهند وقتی ریشم را بجنابم آن‌ها نجات پیدا می‌کنند.

در این شب دزدان قصد می‌کنند که به گنجینه شاه دستبرد بزنند و هر کدام از آن‌ها از مهارتی که داشته استفاده می‌کند تا به آن گنجینه برسند، غیر از یکی از آن‌ها که عارف بود و در همان شب شاه را شناسایی می‌کند و تمام شب با روی ماه شاه عشق‌بازی می‌کند. این فرد نماد شاهد، عارف و ناظر است.

درنهایت دزدان از گنجینه شاه دزدی می‌کنند و هرچه را دزدیدند در جایی مخفی می‌کنند. شاه از مخفی‌گاه آن‌ها مطلع می‌شود خودش را از دست آن‌ها می‌دزدد و به قصر برمی‌گردد و صبح در دیوان موضوع را بازگو می‌کند و مأموران می‌روند و همه را دست‌بسته می‌گیرند و به پیش شاه می‌آورند.

این داستان مولانا از آنجایی که همه در حضور شاه عازم می‌شوند اوج می‌گیرد و مولانا در آن معانی بالا و عمیق را یکی پس از دیگری بازگو می‌کند.

بعد از چندین بار خواندن داستان سلطان محمود و دزدان لایه دیگری از داستان برایم باز شد که در آن هر کدام از کاراکترهای این داستان یعنی دزدان، شاهد و سلطان محمود همگی در من هستند. خب حتماً این داستان مصداق بیرونی هم دارد. به‌عنوان مثال شاهد انسان عارف زنده به حضور است و دزدان هم انسان‌هایی هستند که در من ذهنی دارند زندگی را می‌دزدند.

اما در یک لایه دیگر همه این بازیگران این داستان مولانا همین هشیاری من است که مقداری بیدار است و مقداری در خواب همانیدگی، یعنی وقتی نگاه می‌کنم به درون خودم می‌بینم که قسمتی از هشیاری من از همانیدگی‌ها بیرون کشیده شده است این همان قسمتی است که بی‌غرض است و شاهد زندگی است.

اما قسمتی از هشیاری من هنوز در گره‌های همانیدگی‌ها است و با غرض است و چیزی از بیرون می‌خواهد و از زندگی می‌دزدد، دید درستی ندارد چون حُبّ اشیا کور و کُرش می‌کند. مولانا در این داستان می‌گوید که

لطف معروف تو بود، آن ای بهی پس کمال البرّ فی اتمامه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بهی: تابان، روشن، زیبا

یا رب اتمّم نورنا فی السّاهره وانجنا من مفضّحات قاهره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

یعنی من از زندگی می‌خواهم این نور را به کمال برساند و آن قسمت‌هایی از هشیاری من که در تاریکی است و به خواب همانیدگی‌ها رفته است را بیدار کند.

به‌نظر می‌رسد که تمام ابیات این داستان با این دید همخوانی دارد و کمک می‌کند با یک زاویه جدید به داستان و درس‌هایش نگاه کرد.

آن عارف هشیاری تبدیل شده من است که می‌تواند زندگی را تشخیص دهد. این عارف درونم می‌آید شروع می‌کند به صحبت کردن با قسمت‌هایی از هشیاری من که هنوز در خواب است. می‌گوید زندگی همیشه همراه ما است و فعل ما را می‌بیند و سر ما را می‌شنود.

عارف شه بود چشمش لاجرم
بر گشاد از معرفت، لب با حشم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۶)

گفت: وَ هُوَ مَعَكُمْ این شاه بود
فعل ما می‌دید و سرمان می‌شنود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۷)

حشم: بقیه مردم، بقیه دزدان.

بعد این هشیاری تبدیل شده که عارف است از زندگی می‌خواهد که قسمت‌های خواب هشیاری من را با لطف و رحمت خودش از اسارت ذهن نجات دهد.

امّت خود را بخواهم من از او
کو نگرداند ز عارف هیچ رو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۹)

چشم عارف دان امان هر دو کون
که بدو یابید هر بهرام، عون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۰)

در ادامه هم می‌گوید که به آن دلیل محمد و هشیاری برگزیده که همان قسمت از هشیاری تبدیل شده ما است می‌توانست برای هر داغی شفاعت کند و دردها را شفا دهد که ناظر زندگی شده بود، «مازاغ البصر» بود، چشمش نمی‌لغزید.

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

حقیقتاً هم قسمتی از هشیاری که تبدیل می‌شود ناظر زندگی می‌شود. ما لایه به لایه هشیاری مان تبدیل می‌شود و هر چقدر بیشتر تبدیل می‌شویم بیشتر ناظر می‌شویم. این شاهد و ناظر دو مشخصه دارد: چشمش تیز است، درست می‌بیند و زبانش هم تیز است، براساس حقیقت حرف می‌زند، می‌شود زبان زندگی یا لسان حق.

آلت شاهد زبان و چشم تیز که ز شب خیزش ندارد سر گریز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷)

هر بار که براساس فضای گشوده شده صحبت می‌کنیم آن قسمتی از هشیاری ما که تبدیل شده است را جلو می‌آوریم که حرف بزند. این هشیاری تبدیل شده در شب برخاسته و بیدار است و اسرار و حقایق را می‌داند. برعکس آن هم وقتی قسمت خوابیده هشیاری ما صحبت می‌کند، چون براساس غرضها و همانندگی‌هایش صحبت می‌کند حرف‌هایش جانبدارانه، اشتباه و مغرضانه است. زندگی به این چنین صحبت‌هایی از روی من‌ذهنی اصلاً اهمیت نمی‌دهد.

گر هزاران مدعی سر برزند گوش، قاضی جانب شاهد کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸)

قاضیان را در حکومت این فن است شاهد ایشان دو چشم روشن است (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۹)

زندگی می‌خواهد که من زهد و پرهیز پیشه کنم تا آن قسمت از هشیاری از دام همانندگی آزاد شود، بی‌غرض شود و بتواند شاهد و ناظر زندگی بشود.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

چراکه این غرضها جلوی چشم من را گرفته‌اند. هر چیزی که در مرکز دل من است هشیاری من را به تله می‌اندازد و باعث می‌شود دیگر مثل شاهد چشم تیز و زبان تیز نداشته باشم، بر خودم ناظر نباشم و چشم و گوشم کر بشود.



کاین غَرَضَها پَرْدَهٗ دَیدَهٗ بُود

بَر نَظَر چَوَن پَرْدَهٗ پِیچِیدَهٗ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

پَس نَبیند جَمَلَهٗ رَا بَا طِمْ و رِمِّ

حُبِّكَ الْأَشیَاءَ یُعْمِی وَ یُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمْ: دریا و آب فراوان
رِمِّ: زمین و خاک
بَا طِمْ و رِمِّ: در این جا یعنی با جزئیات

و اما یک بیتی که من خیلی دوست دارم:

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

یعنی وقتی این خورشید در درون من بالا می‌آید و نور زیاد می‌اندازد آن وقت بی‌ارزشی نور اخترها و همانیدگی‌ها برای من آشکار می‌شود. همین کمک می‌کند که قسمتی از خوشحالی من که در تلهٔ همانیدگی‌ها هست آزاد شود و تبدیل در من صورت بگیرد، در چنین حالتی که هشیاری حضور زیاد می‌شود دیگر می‌شود بدون هیچ حجابی سیر دید.

آن وقت در خودم می‌بینم که هشیاری آزاد شده و تسلیم شده‌ام یا روح مؤمن چه سیر و سلوکی می‌کند و هشیاری اسیر و همانیده‌ام یا روح کفار به کجاها می‌رود و گیر می‌کند؟

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را

سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

روح و هشیاری خیلی پنهان است، ولی هشیاری تبدیل شده و حاضر که با چشمِ نظر می‌بیند روح را هم می‌بیند. پس دیگر هیچ چیزی برایش پنهان نمی‌ماند.

پس چو دید آن روح را چشمِ عزیز

پس بر او پنهان نماند هیچ چیز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۹)



از نزاع‌های درونی که هر کدام از همانیدگی‌ها هشیاری ما را به یک سمت می‌برند هشیاری حاضر و ناظر ما شاهد است و می‌تواند بدون غرض شهادت دهد.

شاهد مطلق بود در هر نزاع بشکند گفتش خمار هر صداع (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۰)

صداع: سردرد، دردسر

شهادت و هشیاری حضور هم این نیست که مثلاً بگویند این همانیدگی بهتر است یا آن یکی. شر و خیر آن خوبی و بدی و دویی ذهن نیست بلکه شر و خیرش شر و خیر حقیقی است. شر جایی است که هشیاری در ذهن و همانیدگی‌ها گیر می‌افتد و خیر جایی است که هشیاری آزاد و رها است. هشیاری حضور می‌تواند درست ببیند چون با چشم زندگی می‌بیند و به حق و عدل گواهی می‌دهد.

نام حق عدل است و شاهد آن اوست شاهد عدل است زین رو چشم دوست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۱)

حالا در این وجود ما آیا زندگی به هشیاری جسمی همانیده نگاه می‌کند و یا به دل هشیاری حضور تبدیل شده؟ معلوم است که حق به دل نگاه می‌کند.

منظر حق، دل بود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲)

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی عالی پریسا خانم! آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی!

خانم پریسا: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: بله این را شما باید یک ویدئو بکنید، واقعاً خیلی خوب بود، دیگر اصلاً بی‌نظیر بود. آن سه بیت هم با هم بخوانیم اگر لطف کنید آن یکی هم:

ز آن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او، مازاغ بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

خانم پریسا: «اَلَمْ نَشْرَحْ» را نیاورده بودم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

در شبِ دنیا که محجوب است شید
ناظرِ حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از اَلَمْ نَشْرَحِ دو چشمش سُرْمه یافت
دید آن‌چه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شید: خورشید

خواهش می‌کنم این را معنی کنید، این سه بیت خیلی مهم است واقعاً.

خانم پریسا: به روی چشمم حتماً.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم پریسا:

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

یعنی حضرت رسول، البته حالا این‌جا حضرت محمد یا حضرت رسول را می‌گویید، ولی به هر حال در خود ما هم وقتی هشیاری حضور در ما بیدار می‌شود همین اتفاق می‌افتد که می‌گویید که محمد به این دلیل بر هر داغی شفاعت می‌کرد که غیر از این‌که به زندگی نگاه بکند کار دیگری نمی‌کرد، چشمش «مازاغ» شده بود، یعنی چشمش نمی‌لغزید و مرتب به زندگی نگاه می‌کرد.

آقای شهبازی: مرتب مرکزش عدم بود، فضاگشایی می‌کرد که فضاگشایی را در بیت سوم می‌گوید. بله، پس «مازاغ» بود یعنی چشمش نمی‌لغزید، هم‌ااش چشمش عدم بود، دائماً به خدا نگاه می‌کرد می‌گوید، «مازاغ» بود. دائماً «که ز جز حق چشم او، مازاغ بود»، یعنی فقط حق را نگاه می‌کرد، به چیز دیگر نگاه نمی‌کرد. اشکال ما این است که چیزهای دیگر را می‌آوریم به مرکزمان. چشم ما «مازاغ» نیست، بله‌بله «در شبِ دنیا»:

خانم پریسا:



در شب دنیا که محبوب است شید ناظر حق بود و زو بودش امید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید

شید یعنی خورشید. می‌گوید که در این شب دنیا که همین شب قدر ما هست، از این ثانیه که به این دنیا می‌آییم تا موقعی که بمیریم که در این زمان خورشید محبوب است، یعنی ما زندگی را کامل نمی‌بینیم، ولی حضرت رسول در آن شب قدر تماماً ناظر حق بود و امیدش هم تماماً به زندگی بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: یعنی لحظه به لحظه مرکز را عدم می‌کردند و فضاگشایی می‌کردند. بیت سومش را من سعی می‌کنم از حفظ بخوانم اگر اشتباه خواندم، عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم پریسا:

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرْمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

«اَلَمْ نَشْرَحْ» یعنی که آیا ما سینه تو را شرح ندادیم و گسترده نکردیم؟ «اَلَمْ نَشْرَحْ» یعنی فضاگشایی. می‌گوید از فضاگشایی «دو چشمش سُرْمه یافت»، سُرْمه یافتن چشم هم به این معنا هست که دید قوی می‌شود، یعنی به این دلیل توانست چشمش چشم ناظر بشود و زندگی را ببیند که فضاگشایی کرد و به جایی رسید که به مرتبه‌ای رسید که دیگر جبرئیل نمی‌توانست به آن برسد، چون باز جبرئیل یک قسمتی، حالا یک جسمیتی هست، ولی حضرت محمد آن قدر مرکز را عدم کردند که هشیاری خالص شدند و از جبرئیل هم بالاتر رفتند و چیزهایی را دیدند که جبرئیل نمی‌توانست ببیند.

آقای شهبازی: آفرین! ماشاءالله. پریسا خانم عالی، عالی!

خانم پریسا: خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم از شما. این را ویدئو بکنید هرچه سریع‌تر. عالی بود، عالی، عالی!

خانم پریسا: ممنون از شما، ممنون از آموزش‌هایتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

۲۲- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: یک متن کوچکی هست حالا اسمش هم یک کم سخت است، در مورد «استکمال تعظیم مساوی اتمام نیکی». اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله، استکمال تعظیم مساوی است با اتمام نیکی خداوند.

آقای پویا: دقیقاً، دقیقاً.

آقای شهبازی: خیلی‌خب، بفرمایید. عالی!

آقای پویا: آقای شهبازی عزیز متن من در این مورد است که خداوند زمانی می‌تواند لطف و احسانش را به ما تمام کند که ما لحظه‌به‌لحظه بدون فوت وقت فضاگشایی کنیم. یا به‌عبارتی استکمال تعظیم کنیم، یعنی تعظیم خود را در مقابل خداوند و زندگی استکمال دهیم و تمام کنیم، یعنی در کوچک‌ترین شکی نمایم که زندگی در شب این دنیا ما را به حضور زنده می‌خواهد بکند.

در ابیات زیر مقداری عربی هست، امیدوارم مردم عزیز صبوری کنند و مولانای جان هم پُروگی مرا ببخشد.

لطف معروف تو بود، آن ای بَهِی

پس کمال البرّ فی اِتمامه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بَهِی: تابان، روشن، زیبا

معنی کتابی این بیت این است که

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

اگر غفلت کنم و از وقت استفاده نکنم، در این صورت خداوند نمی‌تواند نیکی‌اش را، احسانش را تمام کند. این‌که من دائماً یک چیزی را می‌آورم به مرکز و در سرم چیزی سروصدا می‌کند یعنی اجازه نمی‌دهم که خداوند روی من کار کند. پس کمال احسان او در واقع این است که لحظه‌به‌لحظه من از زمان استفاده کنم و مسئله درست نکنم، مانع درست نکنم، دشمن درست نکنم و درد درست نکنم.

من وقتم تلف می‌شود وقتی که در ابتدای زندگی در اثر توقعات بیجا می‌رنجم، باید این رنجش‌ها را شناسایی کنم، خشم‌ها را شناسایی کنم و ببندازم. کسی که خشم دارد و رنجش دارد و کینه دارد به خداوند نمی‌تواند زنده بشود، دارد وقتش را تلف می‌کند.

یا رب اَتَمِّ نُورِنَا فِي السَّاهِرَةِ وَأَنْجِنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

این معنی کتابی‌اش هم هست:

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»
آقای شهبازی عزیز اگر این عربی دشوار است، بینندگان عزیز می‌توانند با خود راه بروند و بگویند «پروردگارا مرا از رسواکنندگان قهار نجات ده». «پروردگارا مرا از رسواکنندگان قهار نجات ده». من وقتی ذهن مرا اسیر خود کرده با خود راه می‌روم و به دفعات می‌گویم «پروردگارا مرا از رسواکنندگان قهار نجات ده». «پروردگارا مرا از رسواکنندگان قهار نجات ده». همین چند کلمه من را در سر جای خود می‌نشانند یا بهتر است بگویم من را در سر جای خود می‌نشانند.

یا رب اَتَمِّ نُورِنَا فِي السَّاهِرَةِ وَأَنْجِنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

گرچه نسیان لابد و ناچار بود

در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

نسیان: فراموشی

اگرچه ما چون استکمال تعظیم نکرده‌ایم دچار فراموشی می‌شویم، ولی این انتخاب ما است که در ادامه آیا به زنجیره سبب‌سازی دست خواهیم زد و یا فضاگشایی پی‌درپی. مولانا می‌گوید ما در سبب ورزیدن مختار هستیم،



اگرچه در فراموش کردن ناچار شویم. این‌که کسی با انتخاب آگاهانه فضا را باز می‌کند و در تعظیم کردن به زندگی پافشاری می‌کند و استکمال تعظیم می‌کند یا نه انتخاب خودش است.
در پایان می‌خواستم این چهار بیت را در پشت سرهم بخوانم برایتان.

لطف معروف تو بود، آن ای بهی
پس کمال البرّ فی اتمامه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بهی: تابان، روشن، زیبا

یا رب اتمّم نورنا فی السّاهره
وانجنا من مفضحات قاهره
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

زانکه استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

گرچه نسیان لا بد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

نسیان: فراموشی

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

ببخشید من خیلی تیق زدم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی، عالی! آقا پویا عالی بود.

آقای پویا: مرسی.

آقای شهبازی: دیگر ممنونم چیزهای خوبی خواندید و پریسا خانم هم، اجازه بدهید این را هم توضیح بدهم روی خط هستید، این «مُفْضِحَاتِ قَاهِرَه» یعنی «رسواکنندگان قهار»، این چه اصطلاح جالبی است شما نگاه کنید که آبروی ما را این رسواکنندگان می‌برند.

رسواکنندگان همانیدگی‌های ما هستند که در دل ما هستند و چیزهای ذهنی هستند، برحسب آن‌ها ما می‌بینیم که ما را کور و کور می‌کنند. وقتی ما کور و کور به‌لحاظ عدم می‌شویم در هر مرتبه‌ای که باشیم آبروی ما را می‌برند، مثل مثلاً خشم شدید یک انسانی که سی سال است روی خودش کار می‌کند، یک دفعه آبرویش می‌رود، یعنی انسان به‌عنوان مرکز عدم و امتداد خدا وقتی خشمگین می‌شود، وقتی حسود می‌شود، وقتی کینه‌ورزی می‌کند، وقتی می‌رنجد، وقتی توقع دارد آبرویش می‌رود، آبرویش پیش خدا می‌رود، آبرویش پیش مردم هم می‌رود.

توجه می‌کنید؟ مردم فکر می‌کنند خب یک نفر عارف است یک دفعه می‌بینند که اصلاً یک کارهایی می‌کند که مورد انتظار نیست، آبرویش می‌رود. آبرویش حتی در این یونیورس (کائنات: universe) به‌اصطلاح، در این کائنات می‌رود، پیش جمادات می‌رود، پیش نباتات می‌رود، پیش حیوانات می‌رود.

«مُفْضِحَاتِ قَاهِرَه» یعنی «رسواکنندگان قهار» که این‌ها در دل ما می‌آیند. می‌خواستیم، «پس کمالُ البرِّ فی اِتِّمَامِهِ» یعنی به‌اصطلاح تمام کردن نیکی خداوند، امروز پریسا خانم هم اشاره کردند، برای همین است که می‌گوییم ادامه بدهید، ادامه بدهید، نایستید. وقتی این برنامه را گوش می‌کنیم ما و عمل می‌کنیم زندگی‌مان خیلی بهتر می‌شود، ولی شما نایستید.

پریسا خانم هم گفتند، آقا پویا هم گفتند که درست است یک قسمتی از ما، هشپاری آزادشده ما ناظر می‌شود، ولی بقیه‌اش در این «رسواکنندگان قهار» هنوز سرمایه‌گذاری شده، این‌ها باید درست بشوند، آزاد بشوند، باید ادامه بدهیم.

دوستان، بینندگان، شما فکر کنید کامل شده‌اید اگر وضعیتتان خوب شد، زندگی‌تان بهتر شد، روابط خانوادگی خانه بهتر شد، فکر نکنید کار تمام شده، کار بهتر کردن آن‌ها نیست، کار این است که تمام این همانیدگی‌ها شناخته بشود تا خداوند نیکی‌اش را به ما به کمال برساند، درست است؟

آقای پویا: کاملاً، کاملاً.

آقای شهبازی: پس آن بیت را دوباره بخوانید:

«پس کمالُ البرِّ فی اِتِّمَامِهِ»...

آقای پویا:

لطف معروف تو بود، آن ای بهی پس کمال البرّ فی اتمامه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بهی: تابان، روشن، زیبا

یا رب اتمّم نورنا فی السّاهره وانجنا من مفضحات قاهره

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! خداوندا، نیکی‌ات را به من کامل کن. خب، شما بیایید کمک کنید، نگویید تمام شد. باید فضاگشایی کنید، فضاگشایی کنید، فضاگشایی کنید و وقتی بی‌مراد می‌شویم نباید عصبانی بشویم. بی‌مرادی باید منجر بشود به فضاگشایی، «قلاووز بهشت» بشود تا ما بتوانیم آن رسواکننده قهار را که رحمی به ما نمی‌کند بشناسیم.

آقای پویا: شناسایی کنیم.

آقای شهبازی: باید ادامه بدهیم، باید وقت بگذاریم، ادامه بدهیم، قانون جبران را رعایت کنیم، ادامه بدهیم.

آقای پویا:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین بر آقای پویا! عالی بود!

آقای پویا: مرسی از شما. یک دنیا ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

۲۳- خانم نیره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیره]

خانم نیره: خدا را شکر که خوب و سلامت هستید و ممنون و شکرگزار حضورتان هستیم در عالم هستی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نیره: بله، موضوع پیام من «قبض و بسط» بود، خدمتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نیره: و همین‌طور به دوستان هم سلام می‌گویم خدمت همگی و تشکر می‌کنم از پیغام‌هایشان.

قبض به معنی فسرده شدن، جمع شدن، گرفتگی، دلتنگی و رنج است. بسط به معنی توسعه، گسترش و انتشار است.

در مسیر گنج حضور و زنده شدن دوباره، این دو حالت را بارها تجربه کرده و می‌کنیم. با این وجود گاهی اوقات وقتی قبض و گرفتگی جدیدی به شکل‌های مختلف در زندگی‌مان پیش می‌آید، متأسفانه فراموش می‌کنیم که این قبض و درد و رنج برای یک بسط جدید آمده و یک گشایش تازه در راه است، ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: و همین‌طور که شما می‌فرمایید، خداوند می‌خواهد به تو یک پیغام دهد، فضا را باز کن پیغام را بگیر.

چون که قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

چون که قبض آید تو در وی بسط بین

تازه باش و چین می‌فکن در جبین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

جبین: پیشانی

و این‌که:



قبض دیدی چاره آن قبض کن زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

قبض پیغام آورده از طرف زندگی، صبر کن، تحمل کن، تأمل کن، بگو چه چیزی در مرکز من هست؟ چه همانندگی دارم که باید شناسایی کنم که از من بیفتد؟ شاهد و ناظر من ذهنی‌ام باشم.

بر طبق قانون مزرعه و قانون جبران، حتماً چیزی در مرکز من بوده و هست، آگاه باشم که مسئول این اتفاق و این درد و قبض باز هم خودم هستم، حتی اگر خیلی از همانندگی‌ها را انداختم و تغییرات زیاد و قابل توجهی در زندگی‌ام به لطف و عنایت خداوند ایجاد شده و خیلی وقت‌ها شادی بی‌سبب و آرامش دارم، اما همچنان مرکز من تحت تأثیر همانندگی‌هایی است که قبلاً در مرکز من قرار داده‌ام و تخم آن‌ها را کاشته بودم و اگر آن‌ها را یک بار و شاید بارها شناسایی کرده و رهاش کردم، دوباره به مرکز من آمده. یک بیت هم می‌فرماید:

لحظه‌ای ماهم گند، یک دم سیاه خود چه باشد غیر این، کار اله؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

آگاه باشم من در حال رشد و تغییر هستم، مثل تغییر و تحولات جسمی و روانی که تحت تأثیر مثلاً بالا رفتن سن می‌تواند باشد و آگاه باشم من ذهنی و شیطان همیشه در کمین هستند و او هم تلاش خود را می‌کند تا زنده بماند.

در سوره نساء، آیه ۷۹ می‌فرماید:

«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»

«هر چه از انواع نیکویی به تو رسد از جانب خداست و هر بدی رسد از خودِ توست.»
(قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۷۹)

هر خیر و نیکویی به تو می‌رسد از جانب خداست و هر بدی به تو می‌رسد از جانب خودِ توست.

و از اثرات قرین هم آگاه باشم. آدم‌ها و ارتعاشات جهان بیرون روی بُعد جسمی و روانی من تأثیر دارند.

از طریق همین قبض و دردهاست که دید عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو ما تقویت می‌شود. با فضاگشایی و پذیرش و تسلیم لحظه‌به‌لحظه به یاری خداوند.

و نکته دیگر، آیا قانون جبران را در ابعاد مختلف به اجرا درمی‌آورم؟ که خود این موضوع جای بحث و کار زیادی دارد. مثلاً در قبال جسمم به اندازه کافی ورزش می‌کنم و مراقب بدن و جسمم هستم؟ پس ان‌شاءالله به لطف و عنایت زندگی و با تکرار و مرور ابیات و گوش کردن هر روزه به برنامه، نهایت سعی و تلاش و همتم را می‌گذارم که موقع قبض و گرفتگی حاضر باشم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان

و:

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

و در اولین قدم فضا را باز کنم، مقاومت صفر، قضاوت صفر، ذهنم را خاموش کنم. پرهیز، صبر، شکر و آمدن به این لحظه و واهمانش را تمرین کنم و شکرگزار باشم، خوشحال باشم، شکرانه بدهم که لطف و نگاه زندگی و خداوند مهربان به من هست و هر لحظه رحمتش جاری و ساری است و می‌خواهد مرا به سمت خودش بکشد تا او را به مرکزم بیاورم و من به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوم.

او می‌خواهد از مرکز من طلوع کند و چه خوشبختی و سعادت بالتر از این هست برای یک انسان. و می‌گوید:

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دم

حیث ما کنتم فولوا وجهکم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت در آر. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی رو به او کن.»



و همین‌طور:

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

و ان شاء الله که کم‌کم از زمان قبض‌ها کم می‌شود و زمان بسط‌ها زیاد. کفه ترازوی قبض سبک و کفه بسط ان شاء الله سنگین و سنگین‌تر.

خیلی ممنونم از وقتی که به من دادید. خدا قوت.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیره]



خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان یک متن کوتاهی آماده کرده‌ام به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم فرزانه:

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر دَرنگِیرد با خدای، ای حیلِه‌گر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

با خود فکر می‌کردم که غیر از فضاگشایی، هر کاری بیهوده است که یاد این بیت افتادم، که جز فضاگشایی را خدا نمی‌پسندد و درواقع اهمیت دادن به چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد حیلِه‌گری می‌باشد.

مدتی است که خود را در تمرین اهمیت ندادن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد قرار داده‌ام و هر بار پس از رها کردن آنچه که ذهن جدی نشان می‌دهد، شادی عجیبی و خیلی روشن و پیدایی خود را نشان می‌دهد و این خیلی برایم عجیب بود که چطور به یک‌باره این‌قدر شادی ایجاد می‌شود.

یک‌باره دیدم که چیزی مرتب از درون، با من صحبت می‌کند. واقعاً هم صحبت می‌کند، جواب می‌دهد. می‌گوید سکوت کن، می‌گوید انجام نده، می‌گوید پرهیز کن، این‌جا برو و آن‌جا نرو، می‌گوید که مرادات همه اشکسته‌پا است و یا جدی نگیر.

گوش داری تو، به گوش خود شنو گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن هم برای عقل خود اندیشه کن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴)

هرچه که بیاییم و به طاق و طرنب و درد و حیلِه‌های من‌ذهنی توجه کنیم، صدای زندگی را کمتر می‌شنویم و آن‌گاه مجبور می‌شویم سیلی بخوریم تا پیغامِ اِرجعی را بشنویم.

امشب جمله‌ای زیبا به خانم نگار گفتید که از جمع من‌ذهنی عقب بیفتیم، مگر چه می‌شود؟! واقعاً مگر چه می‌شود که ما مثل جمع من‌ذهنی نباشیم؟ ما در تلاش برای بهتر بودن در جمع و افزایش همانندگی‌ها نباشیم؟



هیچ اتفاقی نمی‌افتد. و در عوض ما در سلامتی به سر می‌بریم. این‌که ما به زندگی اعتماد داشته باشیم که اگر تنها فضاگشایی و جدی نگرفتن ذهن را انتخاب کنیم و نترسیم، ما چیزی را از دست نمی‌دهیم و یا اصلاً از ما چیزی کم نمی‌شود.

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»

ضیّر: ضرر، ضرر رساندن

تقلید از جمعی یا آن‌کس که با فضاگشایی و جنس خود آشنایی ندارد، به جایی جز مقصد ذهن نمی‌رسد و چنین تقلیدی، چنین توجهی به ذهنیات بسیار خطرناک است، چراکه من‌ذهنی تنها و تنها خرابکاری می‌کند. خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آن یکی بیت «نعرهٔ لاضیر» هم می‌خواندید. بیت بعدی‌اش، «ما بدانستیم»

خانم فرزانه: «ما این تن نه‌ایم، از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم»

آقای شهبازی: «از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

یعنی چه؟ این دو بیت هم معنی کنید برای ما فرزانه خانم، دوباره.

خانم فرزانه: بله، چشم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: می‌گویند که این‌که ما هیچ ضرری نمی‌کنیم از این‌که بخواهیم همانندگی‌هایمان را از دست بدهیم و ای زندگی این‌ها را از ما بگیر که این‌که ما بخواهیم مرتب در تلاش برای افزایش همانندگی‌هایمان باشیم، خسته شده‌ایم. و به‌خاطر این‌که ما می‌دانیم، ما این تن، این جسم نیستیم و جنس اصلی ما زندگی است، حالا هر چقدر



هم که ما خواهیم تلاش کنیم این همانیدگی‌ها را به خودمان بچسبانیم، برای ما هیچ فایده‌ای ندارد و ما می‌خواهیم از ورای این جسمی که ذهنمان به ما نشان می‌دهد که ما این هستیم، از این جدا شویم و به سمت زندگی حرکت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! حالا هر دو بیت را بخوانید «نعره لاضیر»

خانم فرزانه:

نعره لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان کندن رهید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

آقای شهبازی: آفرین «از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم»، عالی‌عالی!

خانم فرزانه: خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: این را ویدئو بکنید فرزانه خانم، ممنونم.

خانم فرزانه: چشم استاد اجرا می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۵- آقای صادق از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: من کوه بودیم، من تازه الان تلویزیون روشن کردم، دیگر کار ما طول کشید نمی‌دانم اصلاً امشب ما می‌توانیم زنگ بزنیم، نمی‌توانیم؟

آقای شهبازی: چرا نمی‌توانید؟ شما همیشه می‌توانید زنگ بزنید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم، اختیار دارید، حالا گفتم شاید مال جدیدها باشد، ما دیگر کوه بودیم دیر برگشتیم و این‌ها، بعد الان گفتم که یک متنی آماده کردم اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بفرمایید.

آقای صادق: می‌خواستم در مورد این‌که شعر ۵۳۵ از دفتر ششم چگونه به خاموشی من کمک می‌کند توضیحاتی بدهم. البته در ابتدا این را بگویم که این شعر در دفترهای آقای کریم زمانی ۵۳۰ هست، اما در نسخه‌هایی که ما داریم شعر ۵۳۵ هست و شعر هم این است که می‌گوید:

**گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)**

مفتی: فتوادهنده

این شعر باید بگویم که استاد من هست، مربی من هست و هر جا که بروم همراه من است. این شعر همان‌طوری که قبلاً هم اشاره کردم یک مربی بسیار دانا، یک استاد واقعی است که وزن من را تنظیم کرد، سلامتی را به ما هدیه داد، ما را از بدهکار بودن نجات داد، من را از اسراف نجات داد، من را از جریمه شدن و جریمه دادن نجات داد و خیلی موارد دیگر که قبلاً هم اشاره کرده‌ام و مهم‌تر این‌که در آمدن من به این لحظه خیلی کمک می‌کند، چون به من می‌گوید به گذشته و آینده رفتن ضرورتی ندارد و جریمه دارد.

حالا مدتی است که این شعر روی خاموش بودن من کار می‌کند و من هم گوش به فرمان او هستم، چون این شعر حرف خود زندگی است پس اگر کامل گوش به فرمانش باشم، ذهن من را هم می‌تواند خاموش کند.

همان‌طوری که هر رشته ورزشی مانند فوتبال، والیبال، کشتی یا هر رشته‌ای همیشه مربی در کنار بازیکن است و حتی زمانی که مسابقه می‌دهد مرتب به او توصیه می‌کند که چکار بکن، چکار نکن. بازیکن هم باید گوشش فقط به مربی باشد، غیر از مربی گوشش به جای دیگر نباشد. تماشاچیان مرتب او را فریاد می‌زنند این کار را

بکن، آن کار را نکن، اما بازیکن باید نسبت به توصیه‌های تماشاچی‌ها گر باشد، چون آنها اولاً حرف واحدی را نمی‌زنند، یکی می‌گوید پاس بده، یکی می‌گوید شوت بزن، یکی می‌گوید نمی‌دانم فلان فن را اجرا کن و دوماً این که حرف آنها کارشناسی شده نیست، به قول ما کارها دیمی است. اگر بازیکن گوشش به آنها باشد، هیچ کار مفیدی نمی‌تواند انجام دهد و حرف مربی خودش را هم دیگر نمی‌شنود و بازی را هم از دست می‌دهد.

بازیکن باید تمام حواسش به حرف مربی خودش باشد، به حرف‌های او و توصیه‌های او عمل کند تا دیگر توصیه‌های تماشاچیان را نشنود. ما هم اگر گوشمان به من‌های ذهنی و جهان باشد، دیگر حرف زندگی را که مربی دانا و بسیار قدرتمند ما است نمی‌شنویم. باید گوشمان نسبت به هیاهوی بیرون گر باشد.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است تا نگردد این کر، آن باطن کر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

صدای هیاهوی جهان و صدای زندگی هم‌زمان به گوش ما نمی‌آید، حتماً باید یکی از آنها نباشد تا دیگری شنیده شود. حالا این شعر ۵۳۵ مربی من است و من چه زمانی که در خانه من را تعلیم می‌دهد، چه زمانی که در بازار در بین مردم می‌روم و بازی می‌کنم همراه من است و من هم تمام سعیم را می‌کنم که گوش به فرمان او باشم. مثلاً در مورد همین مسئله خرید وقتی به حرف‌های دیگران که در بازار هستند گوش می‌دهی، یکی می‌گوید بابا دنیا دو روز است هرچه می‌خواهی بخر و بخور و یکی می‌گوید آینده هزار حوادث است، هیچ چیز نخر و پول‌هایت را نگه دار و یا من ذهنی خودم که بزرگ‌ترین هیاهوکننده است، اما من دیگر گوش به حرف‌های آنها نمی‌دهم، فقط گوش به فرمان مربی خودم هستم با صبر و حوصله به من می‌گوید چه چیزی ضرورت دارد بخری، چه چیزی ندارد. و گه‌گاهی هم که عجله که ابزار من ذهنی است من را هول می‌کند که فوراً چیزی را بخرم یا چیزی را بخورم یا کاری را انجام دهم، سروصدا راه می‌اندازد که من حرف مربی‌ام را نشنوم، آن‌گاه من از فن صبر استفاده می‌کنم و آن چیز را با تأخیر می‌خرم و یا مدتی صبر می‌کنم تا ضروری بودن و نبودن، خودش را به من نشان دهد.

حالا می‌خواهم همان‌طوری که اول پیام هم گفتم در مورد این که این مربی چطور دارد من را خاموش می‌کند چند مورد بگویم. اولاً باید این را بدانیم که خاموش کردن ذهن کار ساده‌ای نیست، باید کار کنیم و تلاش کنیم. حالا یکی از مواردی که با استفاده از توصیه‌های این مربی ارزشمند ۵۳۵ که من دارم انجام می‌دهم و این فن برای من خیلی کارساز بوده این است که من در جمع‌ها شروع‌کننده بحث‌ها، مخصوصاً بحث‌های دردزا و کارافزا نباشم. من‌های ذهنی همه هیزم خشک هستند که به یک جرعه نیاز دارند. در صورتی که قبل از گوش دادن به این برنامه

و قبل از آشنایی با این مربی بزرگ ۵۳۵ از دفتر ششم، تقریباً نود درصد بحث‌ها در گروه‌ها را من شروع می‌کردم که خیلی راحت بازار تهمت و غیبت و دروغ باز می‌شد و خیلی موارد به کینه و دشمنی و کارافزایی می‌کشید. اما حالا به توصیه شعر ۵۳۵ از دفتر ششم، تصمیم گرفته‌ام من شروع‌کننده بحث‌ها و گفت‌وگوها نباشم و بحث‌های جنجالی و سیاسی و یا قضاوت در مورد دیگران و این‌جور موارد را شروع نکنم. حالا دیگر دیگران شروع می‌کنند آن دیگر مسئولیت خودشان است.

باور کنید همین مورد که اشاره کردم، خیلی من را خاموش کرده و خیلی راضی هستم. همان‌طوری که در مورد خرید وسایل اول با خودم می‌گویم آیا این وسیله‌ای که می‌خواهی بخری کد ۵۳۵ دارد؟ آیا برجسب ۵۳۵ که نشانه ضرورت کالا است روی آن کالا وجود دارد؟ چون به نظر من هر کالایی اول باید این کد ۵۳۵ که نشانه ضرورت است داشته باشد، بعدش استاندارد و سلامت و تاریخ مصرف و این چیزها. به نظر من اگر کد ۵۳۵ نداشته باشد، فاسد است و مضر است، هرچند که بقیه اموراتش مانند استاندارد بودن و سالم بودن و تاریخ انقضا و غیره هم درست باشد.

در مورد شروع بحث‌ها و هر حرفی که می‌خواهم در جمعی بزنم اول به خودم می‌گویم آیا این موضوعی که می‌خواهی به میان بیاوری کد ۵۳۵ دارد؟ اگر نداشته باشد، نمی‌گویم و همین مورد من را خیلی خاموش کرده. حالا مورد دیگری که باز هم با استفاده از این شعر طلایی ۵۳۵ از دفتر ششم دارد به خاموش بودن من کمک می‌کند این است که من انتشاردهنده خبر و اخبارهای من‌های ذهنی نباشم. اولاً تصمیم گرفته‌ام که تا آن‌جا که امکان دارد در معرض این اخبار قرار نگیرم و پرهیز کنم.

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

و مواردی هم که شرایط طوری پیش می‌آید که من در جمع‌هایی هستم که اخبارهای مسموم من‌ذهنی از رسانه یا توسط اشخاص حاضر در حال پخش است و من هم غیر شنیدن راهی ندارم، آن‌گاه طبق توصیه‌های مربی ارزشمندم، همین شعر ۵۳۵ از دفتر ششم، تصمیم گرفتم فقط بشنوم و دیگر انتشاردهنده آن‌ها نباشم، دیگر آن‌ها را در خانه یا در جمع‌های دیگر بازگو نکنم، چون همه خبرهایی که از من‌های ذهنی و یا رسانه‌ها می‌شنوم اکثراً یا دروغ هستند یا آغشته به سم‌هایی مانند کینه و حسادت و قضاوت هستند که ضرورتی ندارد من بلندگوی من‌های ذهنی باشم و اخبار آن‌ها را جار بزنم. در صورتی که قبل از آشنایی با این برنامه ارزشمند و قبل از این‌که

من مربی داشته باشم و شعر ۵۳۵ مربی من باشد، بلندگوی اخبارهای متفاوت بودم و در دوستانم این موارد را پخش می‌کردم و اخبار را به گوش کسانی که موفق نشده بودند اخبار بگیرند، من می‌رساندم و در خیلی موارد حتی حال خانواده را سر سفره با بازگو کردن یک خبر مسموم خراب می‌کردم.

اما به لطف این مربی بزرگ، من تقریباً دیگر انتشاردهنده هیچ خبری نیستم و خیلی خیلی به خاموش بودن من دارد کمک می‌کند. و این شعر چون گفته زندگی است مربی بزرگی است. البته همه شعرهای مولانا مربی هستند، حالا هر کس احتمال دارد یک یا چند مورد به دلش بنشیند و حالا مولانا هم که در عالم ثنا و خاموشی این اشعار را زندگی به گوش او گفته، خودش هم می‌گوید غلام و بنده این شعرها به این خاطر هستم که گفته زندگی است.

غلام شعر بدآنم که شعر گفته توست که جان جان سرافیل و نفخه صوری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

پس هر کدام از این شعرها می‌تواند مربی بزرگی برای ما باشند که برای من بشخصه شعر ۵۳۵ از دفتر ششم است.

و حالا به‌طور خلاصه این را هم بگویم که همین دو مورد که اشاره کردم یکی این‌که شروع‌کننده نباشم و یکی این‌که انتشاردهنده نباشم، خیلی من را ساکت کرده و خیلی راضی هستم.

و یک چیز شگفت‌انگیز برایم اتفاق افتاده، این‌که از وقتی من طلب واقعی خاموشی دارم تا حرف زندگی را بشنوم، دیگر من‌های ذهنی از من استارت (start) زدن و شروع کردن را نمی‌خواهند، در صورتی‌که قبلاً هر جا رد می‌شدم من را صدا می‌زدند که فلانی بیا در مورد فلان شخص یا فلان موضوع برای ما بگو. و من هم استاد این کار بودم و با حرف‌هایی که نود درصد آن‌ها دروغ هم بود و شخصیت اشخاص زیادی را هم به خطر می‌افتاد، آن‌ها را سرگرم می‌کردم و به اصطلاح خودمان می‌گفتم و می‌خندیدیم و من مطرب عام و خاص شده بودم.

اما حالا که من گوش به فرمان شعر ۵۳۵ هستم و طلب خاموشی دارم و می‌دانم که تا سروصدای بیرون خاموش نشود من حرف زندگی را نمی‌شنوم، مردم هم با من هماهنگی دارند و دیگر من را ترغیب به شروع بحث‌ها نمی‌کنند که در همین‌جا از همه آن‌ها تشکر می‌کنم.

و شعر ۵۳۵ از دفتر ششم در این فضای سکوت حرف‌های زیادی را به من می‌زند، مثلاً این‌که من را با اشعار دیگری آشنا کرده که آن‌ها هم نقش مربی من را بازی می‌کنند، مثلاً ۳۴ مورد هستند که همیشه با من هستند،



همیشه با من هستند. ۳۴ مربی بزرگ و برای این‌که با من همیشه باشند من باید آن‌ها را حفظ باشم که هستم. مثلاً یکی از آن‌ها این است:

ای دل پاره پاره دیدن اوست چاره‌ام اوست پناه و پشت من تکیه بر این جهان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۷)

این مربی بزرگ مرتب به من می‌گوید در جهان به هیچ‌چیز تکیه نزن، به پول، به بچه، به مقام و در کل به هیچ‌چیزی تکیه نزن تا زمین نخوری، چون به هر چیزی تکیه بزنی آن چیز دیر یا زود پشت تو را رها می‌کند و آن‌گاه به زمین می‌خوری، اما اگر به زندگی تکیه بزنی، او همیشه هست، هیچ‌گاه پشت تو را خالی نمی‌کند چون از جنس ابدیت است.

البته تکیه نزن به این معنا نیست که آن‌ها بد باشند، پول و بچه و مقام و سواد خوب هستند، اما نه برای تکیه زدن. مثلاً در همین روستای ما در یکی از کوه‌ها من دیدم یک سنگی در اثر فرسایش یا زلزله یا هر دلیلی در یک شیب ملایمی لغزیده و به یک تنه درخت بلوط تکیه زده و تقریباً سنگ بزرگی هم بود، در اثر فشار، در اثر این تکیه و فشاری که به درخت بلوط وارد کرده درخت بلوط هم بخش زیادی از انرژی‌اش را صرف این مقاومت می‌کند و حالا درخت بلوط ضعیف شده و نسبت به درخت‌های دور و برش کاملاً ضعیف‌تر شده و همین تکیه باعث شده که عمر طبیعی‌اش را نکند و در زمان حیاتش هم زیاد نتواند میوه و شاخ و برگ دهد، چون تحت فشار است. و من در نظر دارم که اگر دوباره پیدایش کردم یک عکسی از آن را بگیرم و بفرستم. سنگ هم که حالا راحت تکیه زده دیر یا زود این درخت می‌افتد و سنگ هم همراه او به زمین می‌خورد و ضربه می‌بیند و شاید در اثر لرزش به تنه درخت دیگری بخورد و او را هم ضعیف کند و باز هم خودش بعداً به زمین بخورد. مثل ما که به بچه‌ها تکیه می‌زنیم، بچه‌ها به عناوینی می‌روند، بعد به نوه تکیه می‌زنیم و یا به مقام تکیه می‌زنیم. مقام که افتاد، ما هم زخمی می‌شویم و دیگر اگر از بین نرویم، بعد به پول تکیه می‌زنیم و همه این‌ها روزی پشت ما را خالی می‌کنند و در اثر این افتادن‌ها روزی می‌آید که ما دیگر پناهگاهی نداریم، تکیه‌گاهی هم نداریم و آن روز است که حسرت می‌خوریم که چرا از اول به این‌ها تکیه دادیم.

و در پایان ضمن تشکر از زندگی و مربی بزرگم شعر ۵۳۵ و ۳۴ مربی جدیدم، از آقای شهبازی که با تلاش‌های فراوان من را با این مربی آشنا کرد تشکر می‌کنم و از همه کسانی که به هر عنوانی تلاش می‌کنند چه از نظر مالی و چه از نظر معنوی تا این برنامه ادامه داشته باشد قدردانی دارم. خسته نباشید باز هم فکر کنم از پنج دقیقه زد بالا.



آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی! این ۳۴ مورد را لطف کنید بفرستید، شاید در تلگرام و این‌ها پست کنیم

مردم ببینند. عالی، عالی!

آقای صادق: چشم، حتماً.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇

